

برگزیدند ایضا سبب نگرانی پادشاه چنین پیش آمده اند و ازین عالم فرات گرفتند آنحضرت از کمال هجرت و وصیت حمله و صلح
دقت فرمودند که چنین باشد هر طور که خاطر حاجی محمد فرزند چنان کسیم و هرگاه ننهد از عالم دولت خورای سخنی بفرستد رسد چنین
بفرمودند مقرران خواهد شد با بجزایر از تشدید مباحی عهد و سوگند از آن منزل کوچ فرموده نزدیک بیخ اشتراک ام نزل
اقبال واقع شد میرزا کامران بالشکر مستعد به تقابل آنحضرت شتافت و چون سافت قریب شد آنحضرت بموجب
عواطف ذاتیه و مراحم پادشاهان میرزا شاه حسین خویش میبرد که از اجداد او است و نزدیک بود و میرزا ابراهیم مستاده به مصالح
از چند و مواعظ بلند رهنویس فرمودند خلاصه سخن آنکه همواره طریق مخالفت سپردن و شاه راه سوخت گذشتن از
فرزادگی دور است صفت باشد که بر سر کابل این همه تزیع واقع شود حقوق قدم دهد بر امری و کشته طریق مصاحبت و
سبیل مخالفت پیش گیرد و در تخریب و ستان یک دل شده هم برای گزید میرزا کور آداب رسالت بواجی او انوده
صلح و صلح را اقرار داد اما ایان شرط که چنانچه قدر بار آنحضرت متعلق است کابل از من باشد و هرگاه چنین مقرر شود در
لازم است آنحضرت متوجه تخریب و ستان می شود چون بسگی نیست آنحضرت معروف است به فایده عشق و امانت عالم بود
در جواب فرمودند که اگر از مصیبت سلسله حینان خلاص شده از کردار ناخوار خودند است گزیده و به این اراده رانخ
اعتقاد ثابت قدم است صبر کنه خود در درجه از دواج گوهر یکتایه خلافت یعنی حضرت خاقانی در آرد تا کابل را به آنها
عناایت فرموده ما و تو از روس و فاق و اتفاق منوچه تخریب و ستان شویم و درین صورت هم کابل از ما تو باشد و هم سخت
آباد بند و ستان بچینه لغت و آید مولانا عبدالباقی صدر به این خدمت رخصت یافتند که نزدیک میرزا ابراهیم خاتم گذارد
قرایه فریخت که محل و عقد محات میرزا بر ای ناقص او موقوف بود قبول این معنی نکرد و گفت سر او کابل خنار او را
سگر بلور مقابل میرزا بود که اعتقاد و اتایان احتراس در چنین روزی جنگ کردن نخواست علم دارد بنا بر کس
میرزا ابطالفت کجیل جنگ را بر روز دیگری انداخت و اولیای دولت خوانان جنگ بودند لکن حاجی محمد خان
می خواست که آن روز جنگ شود حضرت جنت آشنایان مراعات خاطر او می نمودند درین اثنا خواججه عبدالصمد و سبب
دیگر که در جنگ قیام بدام میرزا کامران افتاده بودند فرصت غنیمت شمرده بجلازمست پیوستند و بر هم خوردگی لشکر
مخالفت و تذبذب احوال آنها بوقت عرض سپانید می از روز گذشته بود که قدم است در کاب کول نهاده به تسویه
صفوف توجه فرمودند و قول بوجود اشرف آراستگی یافت و بران غارتهاست میرزا سلیمان رونق گرفت و در آن
میرزا پسندال مقرر شد و هر اول به تحباحت و دلادری میرزا ابراهیم انتظام پذیرفت و در آنش حاجی محمد
و جمعی دیگر از بطلان رزم طلب گشتند و از آنجانب در قلب میرزا کامران و بیمنه میرزا اسکری و میره آق سلطان و هر
قرایه خان شد و افرای طرفین مانند دوریای آتش روی هم آورد و منترها و جمعی از بندای پادشاهی که بفرودت میرزا ابراهیم
در بنده بلور بلور است آمدند و نزدیک جوی مسوری تلافی فریقین اتفاق افتاد اول میرزا ابراهیم از فرود لادری پیش دستي نمودند و لادری
جان سپاره و مردان کارزار جانین هم آویخته و او مردی و او درین اثنا سفر اچیه قرابت برین پیش خوش جهان نورد آوردند و
شایسته خدا از خسارت ذات او آسوده خاطر گشتند و حکم شد که سر این جرائم تک را از دروازه آنین کابل بیاورند جهان
انچه او زبان خود قال زده بود که سر باست و کابل فی الفور بچنان شد رخ جو اخترا می گذشت آن قال شد است
میرزا کامران تاب مقاومت نیاموده قرار بر فرار داد و از راه کول تا نزد جانب افغانستان روی نهیست نهاده سپاه نظر سپاه

بجای خود نهادند و اصحاب آن القات نفرمودند و کجاست رفتند و خوش میزدند و از مخلصان و فاکش مغل بیستاد و در خان و خود قتل
 بر لاس و قتل و سلطان و غیره تعیین فرمودند چون مسکون فرزند مسکون که سید میرزا خود را بر سر و لاس مملکت و مملکت
 کشید و بر ایشاق شمشاد و میرزا این همه در آنگاه داشته افتادند خلیل و حسن پناه برده و پرتان و روزگار همه چند
 که برگردادند اسم آمده بودند از بهر پاسداری و فرج قسا بره از موضع خود و بشیران نصیب و خیریت مراجعت نمودند
 و میرزا به فلک زده آواره و شفت اوبار شده و چون خاطر قدس معاف از شورش و شغب میرزا بقدر اطمینان یافت
 خواب جلال الدین محمود و حضرت قباب بی سبب فاطمه را کجاست فرستاد که سقا نم صید میرزا سلیمان بصوب بخارا
 فرستادند و میرزا عسکری را به او سپردند و حکم شد که از راه بلخ بجانب خا: مياک روان کند میرزا سلیمان مقدم خراسان
 را اگر ای داشته بود بچشم حکم میرزا عسکری را بجانب بلخ روان ساختند و میرزا زان راه متوجه سفر عسکری از کاشغیر و
 در سال خصم و شصت و پنج در میان شام و کجایا عمر میرزا بر شد و میرزا سلیمان نسبت را به قشربان آوردن یکسان
 در مکان دولت و مکان سالن شدن آن حضرت قباب فرار داده عرض و دستخوشی مشغول بر کمال اخلاص بندگی متعصب آید
 سیده علیه ارسال داشتند از قضا عرایات جلال بدفع فتنه و شورشش میرزا کامران از آنجا

که دولت را از عیب خامر گفته اند کس که در اصل نظرت بر نهاد و خیر بالذات واضح شده هر چیز روزگار او را به
 از او سخن در ابتلا به ساز و ممکن نیست که از افعال قبیحه و اعمال شنیع باز آمده شاه راه سلامت پیش گیرد و به قلاب
 مقال صورت حال خیران نالی میرزا کامران است که با وجود چندین مشاقت و اسباب کجاست احدی از این راه فرود و هیچی از افعال
 تمیل و دست و خاندان از ادب اشان واقعه طلب در فراموش آوردند تا اخذ و تاراج بر اثر کسبی نمودند حضرت عسکری آنجا
 به بر قاصدت عالی و علیا و هم مسلح دولت منظور داشته رایات فریبت بدفع شورش این جنی کاشغیر بر او فرستادند
 و خواه انتقام و مسوید است که از مقربان سپاه عزت تیره و خاص حمت از خودند و زو بجای محمد فرزند فرستادند و فرمان
 رعایت بنیان نیز کجاست است و است او به عسکری است که فرستادند از کاشغیر او نموده در نگاه سپهر بارگاه بیا رنند و وقت
 تسامح تریدان را به هر که میرزا کامران جوان جلال ابا آمده قلمه انگیزد یک چهار بنی است محانه با کردن آن حضرت بر سیدان
 بی محمد خان عقیده داشته به چنان است ممالک توجی آن حضرت گردیدند میرزا کامران از نیب افغان قاپرد قاب و قاصدت
 نیا رود و شور و هیولت است که کشید و از آن کشید و کرد و در میان سید ایچی محمد خان روان شد که شاید او را با خود ببرد
 کجاست از سید لقاوند بر زماجو است و مالتی محمد خان آنکه چون توجی اختیار و میر عبد است نزد او رسیدند و در وقت آنها
 خود بیست و پنج و تقدیمات است که ظاهر آشتم مسی نزد میرزا کامران فرستاد که تا چند در کود و دشت آواز
 و سرگرد ایجا که در خود را زود و بیا برده و در ساندید که با اتفاق هم ساخته شود و حصار ابرام خان از قدرت
 تقصیر از دست می آید آن عزیزان به به من می محمد باستقبال به آورده اظهار چایلدی و اگر می بسیار نمود و خواست
 که به با نیاستی درون قلعه برده خان از سید مساند و حیرش که با مالتی محمد خان به بود بانان نیت و اخلاص
 داشت با شرفی شمر غدرت کجاست می محمد بجانب خان کرد و میرام خان از اصل معاطه نگاه شده و در وقت خود میرزا
 آمد و در وقت آنکه اصل مطن مطن ساخته برده خود کانی بر در عرض و انشی قتل آمدن خود آوردن حلی محمد بر نگاه کشی شاه ارسال
 چون عرض سیده بود که میرزا کامران بجانب کابل شتافته و حضرت تمام متوجه کابل شدند میرزا کامران در حال

کمال ندر رسیدن خان خانان و آوردن حاجی محمد خان اقلان پاشا که با کلام باز گردید و بجاختن بنگران رفتن روزی حاجی محمد خواست
که از روز دوازده آهین کمال در آید خواجده جلال الدین محمود که حکومت دار الملک براسنه زمین او مفوض بود مانع آمد و گفتن
درشت پیغام داد حاجی محمد که از جهت باطن و کردار ناسخا فرود تویم عظیم داشت سپاه مشکا رفوان باغ روان
شده اگر که تکی متاگر گشته با با تو چقا رفت و از واسن که به نزدی و لاندز بطریق بلغار خود را بفرستین رسانید چون رایات
احتمام بسیار سنگ شعل اجلال فرود میرام خان بغرب با بوس سر بلند سه یافت رای جهان آرا چنین تقاضا
فرمود که لشکر در نیامده باز تقاضا میرزا باید کرد و خلق را یکبارگی از فرقه و خفت هر روزه اخلاص باید ساخت لیکن در وقت
بعوض بسیار که چون خاطر از حاجی محمد جمع نیست اول کار او را ساخته بعد از آن متعاقب میرزا باید ساخت تا وقت
بشهر در آمد میرام خان را بر سر حاجی محمد تعیین فرمودند و مقرر شد که تا این مهم بجا را ساخته شود پیرده از روی کار بسیار
گرفت میرام خسران را که هم بر اسبه صائب و چهار خلاص بر دست داشتند بنید بر شایسته ادرا
نحوه رام ساخت و بعد سوگند نشینی نسلی متاظر او کرده با خود همراه آورد و دستهای در آنم نمود و بغرب باط
بوس بلند مرتبه ساخت و بعد از روزی چند بجانب لغانا است که گزیر نگاه میرزا کاجران بود و خدمت عالی انقب
انقاد و چون رایات اقبال کمال آبا و رسید میرام خان را با جمیع کثیر بر سر میرزا تعیین فرمودند میرزا تا تاب مقاومت
نیامده از آن تنگنا با بر آمد و بجانب سلاطین ساخت و میرام خان را بجهت نموده در دوک بغرب باط بوس سفینه
گردید و با خود چندین نفر سیرات باقی محمد که آشنایان لغات و صاه و زرنگی ذات انما از نظر فرموده اند را بنید و او را
در مقام خدمت و تدارک انحصار است شده و پیوسته بر اراد باقی او را در سلاطین و ترکت از خدمت طراست رفت را با خود
کران ترمی ساخت چون در آن از سر گذشت و آن بدست شد که بنا آشنایان خدمت با یکی محمد و شاد محمد پرورش
پیر در امید ساختند انگاه تکم شد که خدمات آنها را که دیدند که کرده اند جمع و در جوارقی که تا آنرا نیز
در طوماری حلقه ثبت نمایند که میران حدایت شده و شود و خدمت حال بر اهل عالم ظاهر گردد و خدمت خود معلوم اما
کتابان آنها که در خدمت بر خدمت اند و در نگاه بزرگ که یکپاره بود به پیشین بکترین و بزرگواران که در آنرا نوشته اند
و بعد از تحقیق حکم شد که عالم را از آن مشهور و چون در آن یکسانند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و همه جا گیر او دیگر آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
حق ناشناس پاک نه میرام خان با شایسته خدمت فرستاده و بخواهد بازی بر با تخت و در ایام
میرام خان بر مسالمت شاه مغضرت شاه شاه سرب و خندان و درین ایام او نیز خواهد رسید تا به ابوالوالی بفرست
استعداد یافت و در هر مرتبه شایسته بر میرام خان که از مسادات و خدمت و بکترین
صورت و نای سیرت که کوشش استقامتی نماید لیکن ای از بکی حیثیت و دست باطن شود اگر چه بر مسادات عالی مشرف
نظر تربیت و مصلحت شده و با به مشتاب و زنده سر بلند بر آنکه اندر آنکه بجا حق انان و در آنجا در آنجا در آنجا
انقاد و کلاش بر بقی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
موسک جهان بیچ که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
مشهد اول بقدر میرزا که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و بلاخر چه اندر فتنه تافش دولت بنام هر کس برآید او باین خدمت سر بلند کرد و ضمناً اقره به نام مولانا عبد القادر القادری
و فغان به نقلی طلبان به و نسب مولانا عبد القادر شرف صدر و یافت لیکن چون تقدیر بر آن رسیده برین رفته بود که آن روز
کارخانه آسلی بی کتاب علوم از اشرفات الهام بیانی دانای کل علوم و عالم جمیع فنون گردید هر چند سعی بکار
می رفت نیز بر آن مرتبه نمی شد نهضت موکب عالی از بس بود و بر بکر قبائل افغانان که کعبه گاه
میرزا کامران بود و قرار او به هند و سیستان چون بمساجع غر و جبال رسید که میرزا کامران در میان قبائل
افغانان بزار ناگامی و سرگردانی می گزید و در موسم زمستان با تو رسید و شدت سرما روی مبتدل نهاد در آنجا
آرام چنین قنص فرمود که بجانب قبائل افغانان نهضت فرموده تا تحت و تاراج کرده شود و کار میرزا کامران نیز
بکبارگی ساخته و پرداخته آید تا بر این صلاح صواب بپوشش عالی به ان موجب اتفاق افتاد و چون قبائل افغانان
بها بجا بر آگنده فرود آمدند بودند معلوم می شد که میرزا او را که ام قبیل است در آنجا به سوی باجم علی و باجم علی
که از جانب میرزا پیش ملک محمد رندی می رفتند به دست میاد آن لشکر تصور افتادند و از احوال میرزا استفسار نمودند که
در کدام قبیل است ما هم علی سله فغانانند افغانان در قبیل که آنجا بودند نشان داد و دیگری گفت که او از گمان بیم و هر کس نپیدا
چون میرزا و فغانان قبیل است پس او سر کرده میرزا اولی صاف لشکر منصور خواجه قبیل که میرزا در آنجا بود رسید
و بیاخت و تاراج پرداخته بسیاری از افغانان سیاه بخت را بجا ک هلاک انداختند و در غیمه که میرزا آنجا بود
چند روز از بیاد در آن دو کس از در آن غیمه باقتند چون تاریک بود یکی بدست افتاد و دیگری که میرزا باشد خود را بصید فغانان
بیرودن انداخت و بعد از غنای میرزا بر پیشانی شد که بدست او افتاده بود یک بلوکست که میرزا را به او نسبت تعلق خاطر بود
معمولاً در وقت اکثر از بر ساری افغانان شایع بود که کوفی و یک سکی چندی دیگر با کرده از روی عنایت همالت بیک
میاد و تصورند بهاد ان سا که منصور زور بازوی بدست شلاق سپت در سازده از پیش را اندند و احوال و کسباب فراد آن
بدست او لیاسه دولت افغانان پیش از رسیدن ایات اقبال چنین گفته میاد و میرزا بعد از این بودن خود در آن
نوع صلاح مذکور با دل صد جا شکسته و طالع خسته متوجه هند و سیستان شد و چون خاطر قدسی مطهر از توبه و تادیب فغانان
و فتنه میرزا کامران با تخطی طمعه ای یافت راست مراجعت به از استقر کابل بر آنرا گشته و بجز تشرین سلطنت و مسعودتین رسانی
نزول اهللال به از سلطنته کابل اتفاق افتاد و قوج خاقان کعبی سیستان بقرین و آن سرزمین کچم حضرت
حینت استغاثی در برین ایام که خاطر اولیاسه دولت از فقره و آشوب به امنیت جمعیت گردید و مالک محمود
دارالامین به سوی جهان از چنین تقاضا فرمود که حضرت خاقانی را بقرین و آن سرزمین که در وجه جاگیر از زبان ایشان مقرر
رضت فرمایند که روزی چند خطا باطلج بسیر شکار و آداب بهمانگیری در موسم ملک داری بردارند تا بر این اندیشه صاحب
در آن سال به صد دریا و نه پلاسه آنحضرت را بقرین فرستاده آنکفان در خواججه جلال الدین محمود با جمیع نوکران میرزا بهندال
زیرین پوشش مسعود بلاز که به دولت بودند در خدمت حیات برای زمین خواججه جلال الدین محمود تقویض یافت و بدست
شش ماه در آنجا به نام ابی در کلمه خشی خوشتر است که به پیوسته در طلب و در ایشان مگوشته نشینان اوقات گرامی به صورت
در پوزه سرخت از دور در آنحضرت نگاه میفرمودند و در آن ایام به با او نماندند و بی حق شناس در زمین به بی بدو آنحضرت
که در پیش آنستند

سجده می کرد و آنی حاضران قاضی محرز و وزیران است و آنرا که هر چه می شنیدند در آن وقت از زبان بزرگان یا اهل کسب
 سرحدی سار و میرزا را و لاسا و نمود و چرا و چهار روز چون بر ایات اقبال از کتب سنگی بر نمود و در آن روز است که
 آنجا هر چند که نماند بر آن پیش و فرستادند که چنانچه در آنجا است و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 دل نشین ساری را و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 بیشتر از این بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 چرا که بر این سنو صفت غلطی تواند بود و مشمول انواع اتفاقات باشد لیکن جمیع دو تخریبان و امر اتفاق شود
 عرض می نمایند که به همیشه و کافر شده تا حدی در اندازدی پیشاگر چه آن حضرت مانت جلی و در وقت خانی چار برده
 بسیار نامه همان سرتیاریا بابت رتبت دیگر میسازد اما بر من خدا را زیاد برین طاقت محنت و شلاق نماید و رتبت کین
 میرزا نسیانی است و دل را در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 گذشته است و اینست که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 ششیر و اگر پیشین بیاورد که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 روزی در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 قرار دادی نمی توانستند و تا آنکه در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 جنت استغیانی آنرا پیش میرزا فرستادند و میرزا چون آنحضرت مکاتبات اعمال خود را مطلق نمود و گفته فرستاد جمعی که امروز
 برین محل مکرر ده اند و آن حضرت را به قتل من ترفیع تخریس می نمایند ایشان را با این بود که اندک حضرت با وجود
 وجود جام و شدت ادراقت میرزا را منی نشده و بجهت صلاح وقت و اتفاق ظهور حکم فرمودند که جان بین میرزا را بی عرض
 سازند و مکاتبات اعمال خود پیش خود برینند باین خدمت علی بدوست باریکی و سید محمد کینه و ملام علی شمش کشتی
 مقرر شدند و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 کاینکه ساز میرزا را که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 ساخته گران آنجا بر یک نهد و وقتا فرمودند و این قضیه در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 پیشتر از این پیشتر یافته در میرزا جان روزی ششم خان پیغام فرستاد که یک لو که را بجهت خدمت من از حضرت
 پادشاه آقا اسرا می بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 و عیبی که بر او در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 است و سار تپیشی که در روزی تو دیدی است و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 راه ضلالت و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 نصرت قرین کارزار نمودند بسیار سکه آن نهادند و بیدار شدند و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 مرتبه شهادت تصاعد نمودند و چون خاطر ازین دو جمع شدی پیشش کشید که سالها کنون منیر اشراف پذیر تصیر یافته
 اما امر انبیا بر صلاح وقت این غریبت را منی بنووند و کشید را بجا زرد این کشید و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

شرف انتم خاص یافته حیات مستعار خود را عذای خودت صاحب ساخته چنانچه شرح اینست جوی خود گذار سخن یا بیدرد
 وقت سفر سپید حضرت جهانبانی بود از روی سپیدند که گوید که بروی یاد بر ملازمت است تا از راه بر استی حضرت
 قبول نظر آن حضرت طریق و قیاداری برانته مودعی مقدم شناخته سحر و من در پشت که لایق جلال خود چنان می بینیم که
 درین تاریخ روزهای مینوائی و تیره شبهای بنیانی در خدمت میرزا با ششم آن حضرت که حکایت آدم شناسی بیشتر است
 سخن بودند اراد او را استحسن شمرده کشاده پیشانی حضرت و از بند او بچه از نقد و جنس بجزت اخراجات سفر میرزا تو
 یافت بود و اول او فرمودند و یک ملوک با همه نسبت تو چه و تعلق خاطر میرزا از چند منزل برگشتن بلا ترست رسید و در نظر
 حقیقت شناس انبایت ناپسندیده آمد و با قبول سوره سنا که داشت مرد و در نظر با شرد و میرزا از دریا می سهند
 به تیره رفت و از آنجا بقصد شتافت و سر حج دریافت و در پانزدهم ذی الحجه نهم در شصت و چهار یک گویان
 اجابت و عیون حق نمرده محل عدم نسبت یا بجز چون موضع بگرام که پانزدهم شهریور است مغرب بنام گیتی مستان
 گشت بهلوان دوست میر بر حکم شد که قلعه آنرا که اخفانان خراب ساخته اند آنجا نماید و در آنجا که توبه عتق حلما
 قناعت نموده تغییر شایسته یافت و سکنه رضان را با سبب زرد و تخراب آن بجهت بی نظمت قلعه گذار شسته ریاست
 عزیمت بجانب کابل بر فراز شتند و بعد از شریف بیرون آن حضرت از خانه آن عجم آوردند و سکنه رضان
 داد مردانگی و قلعه ایسه داده اخفانان را پریشان و شهر بر ساختن و چون بگرام به کابل کابل نزول
 احلال فرمود شب چهارشنبه پانزدهم جادی الاول نصد و شصت و یک سال از قوسس در شتر باه و چو یک
 فرزندگر است متولد شد آن حضرت نام او را محمد حکیم نهادند چون ابو القضاة آن تاریخ سالان شصت و شش
 و در میان نزدیکی از مقدسه و دمان عظمت و عیب برین برقی میرزای خواننده نیز آنه سه سه وجود آمد نام او
 سلطان ابراهیم نهادند و هم بزودی آهنگ عالم قدس نموده همیشه بود و در سنه شصت و شش در آن کرم به زادین و
 مردنش هم نزدیک از ارتفاع ریاست اقبال بقصد با روم رحمت است سطر خلافت چون
 جمیع از فتنه جریان را قوی طلب مقدمات غیر از فتح از جانب میرام خان بود فتنه عمر من رسانند و در حضور
 ریستان بدین سال بهایون قالی نعمت عالی بصوب قندهار اتفاق افتاد حکومت کابل اعلی قلی خان آمد
 توفیق یافت در قرة العین خلافت رانما غزنین که بجایگزینان ایشان مقرر بود چهارم بوده از آنجا مستقر قند
 رضت معاودت فرموده خود متوجه قندهار شدند میرام خان که حکمت تمام بلیتش بفران هکلاس آراستگی داشت
 مقدم گرامی را از سعادت های غنی و دولت های کبریه شمرده تا در فرسخی قندهار استقبال مویکالی از سر قدم
 ساخته رسید و متیقن آن حضرت شد که در حق او آنچه گفته اند انرا بوده در ساعت مسعود و قندهار در آمد و ابواب
 کامرانی و کام بخشنه بر روی روزگار کشاوند و از شاه سیر ملا زبان رکاب عالی بیوا المعالی و منم خان و خضر خان
 و حب علی خان و میر قلی خان و امیر و ولد سید رحیدر محمد اخته میزد و در آنجا حسین میرامی و مولانا محمد علی قلی صدر و بعضی
 دیگر سعادت حضور داشتند میرام خان در آداب بندگی و عزم نماز و شایسته و دقیقه نامرسته نگار داشت
 و تمام ریستان در قلعه را به شرح عشرت گذشت و در بندت تا آنچه بجهت سمرقند خوانند در گذار شده میرام خان از آنجا
 نمود و حین امر و عید با سه پادشاهی را در میان نزل ملازمت خود فرموده و در میان آنرا با عیال خان مقرر

تاریخ

فرموده آن حضرت همواره بخت و کامرانی غرض وقت بود چنین است با و شاهانه میباشند و پوسته بصفت در بیان
گوشه نشین و بجز پیشه است فرات گزین تشریف میروند خصوص از صحبت فیض منقبت مولانا زین الدین محمد و کما لکر که از بیازنا
نقش باره بود التناذیر که تفسیر کلمات قدسیه از طرفین ذکر میشد بر حصول مقاصد و عروج دولت و مقدمات آسانی اشراف
و شایسته می یافتند و آنچه غازی که بر سر رسالت پیش شاه حضرت پناه شاه طما سپ رفت بود پیش از رسیدن موکب ماسه
قبند بار آمد و بسواوت زمین بوس دریافت و از نیکو خدستی به منصب اشراف و ایرانی خلعت اختیار پوشید در آن ایام سلطان
معلم خان از زمین داور آمد و بسواوت خدمت سرافراز گردید محمد خان حاکم بهرات مصوب تر فرما که از محمد ان داد بود و پیشک
لائق و عرفیه و خلاص بدرگاه فرستاده مشول عوالت بیکر ان گردید و بجهت اینها طماطر شکار فرود آمد و در آن وقت شکار
شکار خاطر خواه فرمودند و از قضایای نامالام که در وقت بار رسیده و او کشته شدن شیر علی بیک بوده بر تیغ بی باکی شاه ابوالمعالی
و بجلی ازین سانکه شیر علی بیک پدر سیرابیک میر شکار به خدمت از خدمت شاه آمده بسواوت ملازمت در یافت
شاه ابوالمعالی که مست باوه غرور و تقرب بود از تعجب جنگ اهل خروج کرد و مجلس شبت آئین میگفت که من این را فاضلک را
آخر فراموش آن حضرت از فرود توجیه که با و در وقتند این حرمت را بطریق عمل فرموده انکفات نیکو دند تا آنکه شمشیر زمین
کین نشسته فرزان آن ناصر اورا شاک بخت بر خاطر شدت شناسن آن حضرت خدمت گران آمد لیکن از فرودستی غیبی که با او
سزا کرد و ما و چنانچه باید فرمودند و چون حسن خلاص و نیکو خدستی بیرام خان بر مرآت خاطر قدسی مظاہر بر سر او انداخته قطار
را به صورت قدیم بجای شمشیر لایه تر در دستند زمین داور از علم سلطان تغییر داده بهادری خان برادر علی قلی خان حجت شد
چون تغییر نمودستان پیش نهاد بستن با کتاف بود بیرام خان که بخت یافت که سرانجام این پیشش نود و بزودی خود را با
رساند علی بیک و حاجی محمد بیانی در کتب و مقدمات از آنجا رسید و خود قرین کتابت علت ساخته متوجه کابل شدند
حضرت خاقانی باغزمین با تنه نال شکفته - حادثه کذب است در یافتند محمد قلی خان برلاس و آکر خان و جمعی دیگر در خدمت
ایشان بخت زمین بوشش سدر دیدند از خرمالی نمودند شصت و یک در الملک کابل بفرمودم صحبت لرزم و رفت
اساسه گرفت و در آن ایام ششم روز حادثه آتلی حضرت خاقانی بلند مرتبه ساخته و ششم خان آداب شکر این عطیه
عظمی بجای آورد و شکیشا سے لائق گذرانید و درین سال بهایون انغ بیک اسپر خلیل سلطان از جانب شاه طما سپ
رسالت آمده تحت و پر ایاسه لائق نظر شرف گذرانید و باعث فرید بنیاط خاطر فیض آثار شد چون بر شش سینه و ستان
گنبدون تغییر سینه تنویر و همواره بسر بنام این سفر و فرجه آورون لشکر توجیه میفرمودند و در قدم عید رمضان بیرام خان از
تقدیر با جمیعت شایسته آمده بسواوت انسان بوس دریافت و آن حضرت بجهت اینها طماطر فرط و نایمی که با او
عید را اعاده فرموده چنین با و شاهانه ترتیب از نود و نه بگین اهدا تر سه سوچکان بازی حکم شد و آن شمسوار سیدان اقبال
فرمان گلین جا و جلال یعنی حضرت خاقانی دوست گرفته بر باره جهان نورد سوار دولت شد و بیه تیر اول قیوم ما انطور زنده
که غریب مردم بر خاست و حضرت افزای و قادر اندازان سر شگافت شد بیرام خان در تعریف قیوم اندازی آن حضرت تصدیق
در ملک نظم کشیده و درین ایام از افسوس و درستی بیست عقد قیوم بود و خفاک تو از کجا که کرد از جلال صورت پرین شهاب
مک خود در آن ایام حضرت فرجه بگین از خرمالی و در دست سینه و ستان و ستان و ستان این پورشش بود و پوسته خبر
خوردگی آن ملک در و در دست سینه و ستان از خرمالی بیست و در دست سینه و ستان و ستان و ستان این پورشش بود و پوسته خبر

اقبال

عروج اقبال میر سید چاچو مولانا عبدالعزیز سلطان پوری که زمین مالکیت دره پوری آن حضرت نجف آباد محمد دوم الملکی مشهور
آفاق شده از لاهور محبوب صاحبی بر این بود اگر حضرت موند و گنجی حضرت آن حضرت فرستاد و اشارت بسورای و شکر گشتی
نمود حضرت چایبانی فرمودند که ازین سوز و تقاول بفتح سینه و ستان گرفتیم چه زبان زود هم شده که ترکستان سرخراسان
سینه و سینه و ستان پالیست و این تقاول مثل آن تقاولیست که حضرت صاحب قرانی گرفته اند و آنچه آن بوده که در ستان
که از نادره النهر خشیع خراسان متوجه شده اند در آمد و بدین مسکنی اما نام درویشی صاحب ریاضتی که به معنای باطن خانی
عادت اشتباه و پشت ظنون بنده و شکیبایی که سفندی بر رسم حضرت پیش آورد آن حضرت عقیقون بساط حضور فرمود
که ازین سینه بفتح خراسان تقاول گرفتیم چه خراسان سینه روی زمین است و انشاء الله تعالی این تقاول مثل تقاول
حضرت صاحب قرانی خواهد شد بلکه از احوال سلیم خان ولد شیر شاه افغان و آنچه بعد از او تا در آمدن
حضرت جنیت اشیا سینه و ستان واقع شد چون شیر خان سینه و ستان را بقوت در آورد و
پنج سال در دوا به سینه روز حکایت با استقلال کرده خشت هستی باقی فدا داد پس فرود و سلیم شاه بعد از پدر به خشت
جانشین گشت بدست خشت سال در دوا به و خشت روز سلطنت کرد و درین مدت هرگز از جنگ و ترو دنیا سود نگفت
از اوقات جنگ عادل خان برادر کلان و خاص خان غلام شیر شاه پر دخت و منظم ساخت و چند کس با فغانان تار
که اوقات پنجاب و مشهور دیگر گرد و آفتاب بیعت خان بود مجاهد و مقاتله نمود و در نهایت مغلوب شده بشعاب جبال کشمیر شاه
برود و در آنجا نیست تا بود شد و مدتی به شرع اهل آن اشتغال داشت چون این مردم از دوا خواهی دو دو مان پاشان
میز و نگاری ساخت و دست قدرت بر آسمان یافت و قلعه ستان را که شیر شاه و ساس فرمود و با نظام رسانید در میان کوه
سوادک ماخی بجهت خوراک شسته طله مانگوش نیا نهاد چون با افغانه سپاهی بر معاشه پیش گرفته بود و سوار و پیاده
سگند را خند اکثر و قلعه گزینا بهر سینه بود اگر چه با حیرت نیک ملوک میکرد و با سپاهی بیک تکرار برگشته بودند و از چار سگ
عادت نیکر دند و انتظار فرست تا بود به استقامت اقبال خان نام خاص او که به قبول حسن تعلق خاطر تربیت یافته بهر
امارت رسیده بود و یکی از پاشان درین دشت که هرگز تا بود با بد کار سلیم شاه بر انجام رساند و در جنگی که بهین کمال
قلعه مانگوش میرفت بر این سپ چاچو از آن نشسته بود و بر سر دوا خوا بان از نیک جانب در آمده کشمیری اندخت به حیرت
رسیدن کشمیر سلیم شاه از پشت زین است و چاک خسته آن سرگرد مشته را در زیر گرفت و بعد از آن حکم قتل و فرود
هر چند مقران او سبانه بود که تحقیق با یکدیگر که تخریب کدام سیاه بخت این سینه اعتدالی از و ظهور آمده سلیم شاه با بیعت
وقت قبول از منتهی محمود پیش از آن که لغتیش احوال کند به قتل رسانید چون متیقن بود که این جرات به افراس
اقبال خان واقع شده اقبال را از نظر انداخته چشم جمعیت او را بقید ضبط آورده مجبورس ساخت و تبارنج بیست و دو
ز قیده نمود و شصت سینه است که در یک از اعضای سینه او هم رسیده بود خشت هستی بر بست و بهیست و قیضا
نام پیشش که نور سالی بود جلالتش در در عهد از چند روز مبارز خان خا لوسه کفیر و خان آن بگناه را بهیال لغات عدم
فرستاده مدعی حکومت شد و در این زمان که باخت او لیسر انجام خان در بر آمد و در شتر قفا و است و از غراب آنگاه
این نظام را یک پسر و ده دختر بود پسران سینه در شیرهای در تبار داشت تمامه فرود و در سینه که
و اما خان او سلیم شاه فک و بوره و پسر سینه که در سینه بود و دیگر سینه پسران سینه که در سینه بود و دیگر سینه

و هر که به بگونی و فتنه جلی از خصیض اختیار به اوج اعتبار رسید بود و کسلب مبارزخان شد چون او پیوسته به ارتکاب شیب
 و تناسات نفسانی پر و اخته از احوال رها و با وزیرستان غافل از نیست میکرد و استقلال سپهر به یو رسید که بر اسم نهماچی سردار
 مبارزخان فاند شورسته غریب در جهان پیدا ما کردن... مجله از احوال خزان مال بهیچ مردم کاره سداقت رستم
 میکرد آن منظر با کرامت مشرف از سبب و نسب سینه بهره بود و در قصه ریواری از توابع میوات... نیزه و طاقه ایالات
 در هرگز که چون ترین ذات بقالان همیشه انشاک و پشت و در پس کویا جنگ شکست خورد و سرتان تا که با بافتن اهل
 خود را داخل بقالان سده کار سلیم شاه ساخت و از جنگ کوی و حیب جلی و کفایت اندیشه ریشناس شده بر سر بر مردم
 الهی با تقریری نوشت و حال سرکار او را میگرداند مردم را در برای انداخت و قصد عرض نام رسس خلق میکرد و سلیم شاه
 نیز او را از راه سخن داده بود چه بزرگ و بهمن احوال خفیه مردم و چه بجهت سزا بکرداران با خود این به نهاد و حیرت زیانست
 و هر گوی اختیار یافت و چون جایزه عمر سلیم شاه لب ریز گردید و نسبت ریاست مبارزخان که کور کسب عمر سلیم شاه بود رسید
 در خدمت او و کین متقل و صاحب اختیار شد و مار غزل و نصب دود و ستد از پیش خود گرفت و نیزه و شمشیر شاه سلیم شاه
 و قیامت اینها بدست آورد و سپه بجای آورد و پیش پر و خست و در آنکه فرصتی بر رویا نشی... و کویا در هرگز در این
 ایاتمان بلوغ و غیبت انداخت... نیزه و دوزخه چند پنجاب نسبت دادی که گویند... و در این که گفته اند...
 خود را راجه بکریا جیت گویا... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 رفته رفته کار او بر تها اگر گفت که انوار... قریب دود روی جرأت و جلاوت... مبارزخان... و در این...
 انوار ذات مقدس آن حضرت... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 شایع میبود و در آن جنگ بزرگ... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 انشاء الله تعالی... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 در این حکومت... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 مبارزخان نیز که قرابت قریب بشیر شاه داشت و حکومت جنگ... و در این... و در این... و در این...
 سوز نیز به نسبت قرابت و دوزخ جیت ایالت منهد و سستان را در کلاش... و در این... و در این... و در این...
 بشاول خان... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 بروا شدند... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 رسیدند... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 شایسته... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 شکست... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 و از روی سینه کورهای گنگ... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 مبارزخان پیش نهاد... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 و شمس... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...
 را سواست... و در این... و در این... و در این... و در این... و در این...

در حدود چوگر کنه محاربه عظیم نمودند تضرعاً محمد خان در آن جنگ کشته گردید و خزان شیر شاه و سلیم شاه تمام پرست همی افتاد و چون
سوار سے اسپ غریب منید انشت همیشه بر بندوق نیل نشسته ترو میگردد اما از کمال برأت و جبار سستی که داشت و زنی بی بدین
که هر دو میداد و در محاربات و مبارزات نالین غیر روز جنگ می آمد و عهد با ساسی عظیم که در اندیشه این روزگار کجایید همست یکفرد
و بعد از تنظیم و تیسق و لایست و بنور و بهار متوجر بنگال شد و نصر خان و ولد محمد خان در بنگال ساجی سید نشسته بنور و لایست
جلال الدین لقب ساخته بود و در اشیا ساسی آن غریمت همیت نصفت موکب اقبال بنخیر سید و ستان بلند و آواز بلند
و بهیو صلح در رفتن بنگال اند استه خان معاد است معطوف نشیت نصفت موکب منصور حضرت خت
اشیا ساسی پی قسیر سواد و عظیم سید و ستان چون حقیقت هر ج و مرج سید و ستان بمسابع غر و حلال
رسید غریمت آن موکب که در کاس غیر اشراق تفریق تصمیر یافته بود پیش نهاد و همیت عالی ساخته را اقبال
بر از اشتند و هیچ خدات متق عصمت را در کابل گذارشته سجا سیت و حواست ایزوی سپردند و شاه ولی بیاطن که
را که میرزا محمد حکیم ساخته صل و عهد مهادت براسی زمین محمد خان تفریقین یافتند در او اسطومی کجیو نصفت نصفت
و یک بساعت تفریق و زمان منتظر که حرکات افلاک به آن افتخار نماید عثمان غریمت بصوب جواب ممالک سید و ستان
مطوف فرمودند و قره امین سلطنت یعنی حضرت خاقان ساسی را که عمر طیب ایشان به دو روز و سه سال و هشت ماه بود بود
مقدمه نصفت فتومات سووسه و عتبه ساسی ساخته با و پای اقبال را بجوانان در آوردند و همان روز بدیوان ساسی
مخالف جسته بدین غزل بنیاد تفریق غیر بر سید یا فتند نصفت دولت از مرغ همایون طلک ساسی اوچه زانکه با تاریخ
خدا من بشیر و نصفت و در وقت ساسی با تمام عبودة الوقی عنایت ربانی در همسنگ تجلی الهین بشارت آسما
فرموده یاندک شکر سید بجان نصفت لایز از جزو عباسی نصفت فرزند سبزه کس قلم آمد سیرام خان نصفت حکام ساسی
سماست با و شاه پی رسایان ایماق فرمودند و در کابل با اقبال خان نصفت از جلال آباد بجبال سوار شده از آب گند
صلح محمد بر نصفت و نصفت در هر دو سیرام ایماق نصفت سگند خان که با اقبال نصفت مبارزت با کرده خدای
شایسته تقدیم رسانده بود و در کابل نصفت بنجانب خان نصفت می یافت و چون کنار دیاسی ساسی
که در نیاب شربور است نصفت را با نصفت گردید نصفت سپاه دیرتالی سه روز در آنجا وقت فرمودند و هر دو
آه و سعادت عقبه بوست سز از گشت و درین منزل بشیران اقبال نوید فتح و خیر وز ساسی آوردند که تا ناو خان کاسی
که با نصفت گران سجا است قلعه رتیمان تبین وجود با وجود تعداد قلعه ساسی و در حکام قلعه بجزو منطقه ارتفاع را با نصفت
اقبال تا ب سجا است یا در و قرار اختیار زوده است آن نصفت نظر بر سیکو خد متهمای سابق دلاق نموده فرمان نصفت
بیان بسطان نام گز سستاد بزمین بوس اشارت فرمودند از آنجا که طالع بلند نصفت خد رفیق دلدان را آورده عرض نصفت که با سگند
سده است و سپهر لشکر می نام سجاد خود برده اگر من بسجا است نصفت فاقص کردم هم نصفت عهد نصفت هم یک سجا است
از اولیای دولت معروض داشتند که محاربه وقت در آن است که در آن میان بروشته قدم نصفت بر نهادن نصفت نظر بر خدات
گذشته او فرموده نصفت امین و وف نصفت چون موکب عالی ندر دیاسی ساسی نصفت خود اطفالان آن نویاسی
که در حدود و رتیمان مجتمع شده بودند پیشان گشته سیرام که در سده و بزرگ نصفت چون سده و نشسته نصفت با سجا گشته پیش از
عرض دیگر سواج آساسی از نصفت سز بر و نصفت ساسی در برین فتح بسجا است خد نصفت سز فرزند و نصفت سستی شود سز

حضرتی برادر بزرگوارش با شاه تفرس رسیده و قصد آنجهان کرده ام که این نوشته بنظر اشراف درآید با عیش و طرب و طاعت
شود و ازین مقوله جوایهای بعد از استخوان مروارید و شکر تابران او را مقید ساخته بمیر خالی سپردند بعد از تقطیر و تسبیح مهات
ان بود و از راه سمانه متوجه دلی شدند و چون رایات جهان کشایا مانده رسیدند و البرا محالی را با محمد قلیخان برکاس
براهمیل بیگ و ولدی و صاحب بیگ و ابراهیم خان اوزبک و جمعی کثیر بلاهور تعیین فرمودند که اگر سکنه از کوستان
برآمده در میان ولایت شورش سفین انوار زدند اگرکمال او بود جلالش نموده آید و سردار رسیده بچای بشارت یافته
یافت و روزی چند در سمانه توقف فرموده بسیر و شکار فرود وقت گشتند و سکنه خان اوزبک که بدلی حضرت یافته
سپس از محافل آن که در آنجا بودند تا بام مقابلت نیامده هر که ام گویش بدو رفتند و سکنه خان اوزبک که بدلی
در امره عرضند ایش را بیدار بگویند و پناه فرستاده و تقاس توجیه رایات اعلیٰ نمود و آنحضرت کایا بابت ولت و اقبال
از سمانه کوچ فرموده متوجه دلی شدند و در زین بخشیده غره و مسنان سال ندکور و بیلم کرده که بر سمت شمانه شهر دیکتار آب
چون واقع است نزول اجلال و اتفاق افتاد و روز چهارم ازین شهر مستقر اوزبک خلافت گردید و درین روز حضرت
خاقانی نیکو گام شمشیر شکار فرموده بخدمت پادشاه بقصد آورده و آن حضرت که از آمدن این سفر مبارک تبار سیدین
دلی ترک چیدانی فرموده بودند حکم کردند که پاره زر گشت این نیکو گام و خشک ساخته نگاه دارند که چون ماه رمضان گذرد
اول ازین گوشت تناول فرمایند فرموده در دربار سلطنت دلی سندانهای دولت و اقبال گشته ممالک محروسه را بجا گیرند و
ملازمان عتیقه خلافت قسمت نمودند سرکار حصار آن نوسه بجا گیرند از زمان حضرت خاقانی مقرر شد و سرکار نجاب جنگ
سمت دیگر یافته بشاه ابوالمعالی و سرکار سرسند و دیگر پرگت متفرق بجا گیرند خانان عنایت فرمودند و شرفی آنجهان
را همیوات و سکنه بخان را به اگر علی قلی خان سپهرن حیدر محمد خان اخته سگی را به بیایه تعیین فرمودند و درینو شاه ولی آنکه
از داملا اقبال کابل آمده مشرود و تولد فرزند گراسه از خرد و مظهر ماه جو حکم بکنم رسانید و آن حضرت ازین بشارت و کشتا
شکر از روی بجای آورده جشن شادمانی ترتیب دادند و نام آن نوباوه گلشن اقبال را فرخ قال نهادند و شاه و سکه
بزرگاسی این عطیه غیبی خطاب سلطانی یافته با تحت و پدایا حضرت کابل شد و عازم و قتل آن سال آمدن رستم خان
انخان است و بکلیه ازین سرگذشت آنگه چون آنکه خان و دیگر ملازمان حضرت خاقانی از متوجه حصار شدند و در کوه سیه
حصار رستم خان و تاتار خان و احمد خان و سرسند و بیگی و بیگلر خان و شهاب خان دلج خان و دوم خان قیام خالی
بسیجی از انخانان برآمده رزم طلب گشتند با آنکه انخانان فریب دو سپه نرگس بودند و او یاسی دولت از چهار صد گرس شش
شک عظیم در پوست و بتا نیندیشی فتح شد و بقتل و کس از انخانان بر قتل رسیدند و رستم خان که نخته به قلعه حصار آمد و قلعه را
مضبوط ساخت و بجایان عرب اقبال است و سه روز بجای آن پزاشتند و چون کار به شوری گشتی قول غلبه دید و
آنکه خان رستم خان را با نامبر و با قرینت بید کس محبوب علی قلی میر لطیف و خواجده نام نملص بدرگاه سعلی فرستاد و بعد از چند گام
حکم شد که رستم خان را بجا گیرند خواه نایند یا بشرط آنکه فرزند خود را در بکرام نگاهدارد و تا نوزم خرم و احتیاط بجای آمده باشد
مشاورانیه ازین شرط ابا نموده در مقام گرفتن شد و چون این معنی بگشودت نمیر اقدس گردید او را مقید ساخته بیک سر شکر
سپردند و از سوا شومان این ایام قضیه قلمبرد و پانده است که خالی از غرابی نیست بچلا او از آمدن آن س بلکه از جاسیل رسیده
مقر قرن بود و در جنگاسه که رایات اقبال بعد از فتح سرسند بجا نب بدلی حضرت فرمود و تفرس و پادشاه از روی علی شکر

علوم عقلی و فنی را گامی تمام در حقیقت علی است و در فن ریاضی و هندسه به آرد این حکمت مجتهد سی و هشتند و متنازه این علم بر باقی
 در این عصر زیاده جمع شده کامیاب سعادت بودند و آن حضرت را از راه طبع بود و بسیاری از آلات داد و داشت
 صدی ترتیب داده بودند و چند جا عمل بر صد خیال فرموده بودند تو چه عالی شعر و شعر
 از خضانت حضرت سلیم است در قنالی با او تقات و ارادت غیبی را در سلک نظم کشیدند و دیوان آن حضرت در کتابخانه
 عالی موجود است و این چند رباعی از آن دیباچه است هر چه میگوید در باب کسی ای آنکه خیالی تو عالم علیست
 در تو هستی که ستم نه بنیم از تو ستم است به هر چه که رسد از ستم چرخ بدل ما را چون غم عشق نباشد چه غم است
 ای دل کن اضطراب و پیش رقیب چه درد دل خود گوی با هیچ طیب کاری که ترابه آن جفا کار افتاد و بس
 قیامت شکست و این مرعوب است ایضاً آنست که دل بجز در یار غیر در می کن در خدمت او و بصدق و بسوزی کفایت
 هر شب بختی از دست فرموشین با هر روزی که در روزی کن

تمام شد جلداول اقبالنامه حبیب

Blank space for the main body of the text.



بسم الله الرحمن الرحيم

جلد دوم آسمان تا جبال کبری سوره جانگلت خاقان کجی ستان کی پادشاه و آغا جلوس پیر فرزند پدی و ان تقاضا شد ان تحت
سلسله استقام کار مجاهد آفرینش که نپلا بر حقیقت نمایا سے مشهور و شواهد قدرت و وجوب الوجود است و ایستاده ایران روانی
بزرگ شاد سے باید که بار طلمو عالمیان را نیزه بازوی تا ید الهی بر سر توانه گرفت و کار جیبان و جساتیان را به نیرو سے
لمال آکاسه سمان و سر نجامه توانه نمود و شهنشاهت از ناصبه اقبال او تا به و با رفت است از لوجسته احوال او قرون و به
شایمین تر از به سے عدالت بیا نوسه راست او استقامت باید آئین چار سوسه سلطنت به ستمی فکر و روست او
روقی و بسیار پذیرد و ز نای تاب که بعد خزان آسمان است لبکه عدل او کامل چهار بر آه و گوهر اس کے شب چراغ که صیقل تیره
مهره انجم است بناج دولت او سر بلست که بینه چسار چمن ظرافت از جو یار شمشیر او آب خورد و شش جبت ملک
از انجبه لو اس کے او تاب گیرد آتش فتنه باب جنج جیان کشا بنشانه و برق حاد ثمره با سحاب چتر گردون ساس کے منطقی
سازد و شش بر آادی ضرب آبار و لانا مقصود بود و طبیعتش جمعیت شهرستان خا ننا مجبول و مظلور باشد مجتنبش مرثا خانان
ضمیر خواص و عوام وطن سازد و در عایش بر خلق نگاه زبان صفا و کسب آسام گیرد بلکه مضموت پناث که جمله نمایان
مقام ثبات اندازد همیشه سارا فعال او سر سبز و سیراب گردند از نسیم بهارستان اقامتله و نشو و نمایا بت
و صنوکت بنا و ک ثابت قمان مقام ایستادند هم از اثر عدالت او فیض دانسته گیرند و از کارم عنایت او نصیب
و از پر ازند سه بهین ز جانور از زمین و در او با جود آن به با من و عیش گرا چه برب و فرگرد و به نو بهار عدالت و در سنگ
گیاه گیاه شکل شود شکل با در گرد و فرغ عمل و به آن اثر بر روی زمین که خاک سنگ شود سنگ سپهر و زگر و چون
ذات مدس این نونال همین اقبال مصداق این معافه و عالی بود و سخاق آن منصب عالی داشت و با شیره دولت و
سعادت از انقا مطلق صبح ولادت او می یافت و لوح شکیار جهان آسای ز غنقون همفرا و بنام جان عالمانی از فرغ آفاق بر شکر
جایا بلست از لود پیشانی او میدرخشید و فرغ جیا کیرت از نظر و بین ما و به بلندی می یافت آنا تحت نشینی از نظر نشست و پیدا بود و تقیم
فرمان روانی باز خطوط دست او خوانده میشد و زمانی که خاک چنبدین باره و از سلطان می برده که سپهر دوری که انجم و چندین فرمانات
فرست آن می حسب تنه طور یافت استقامت چنان سلسله کون و مکان ندای بنیاد است و نه او نه و نو بهارستان سکت میری آسمان و با امرش
لمان زبان حال بر کشا ز سه کاشی که بر خست تا تمام تر به و در شنشاهی عالم تر به درش فلک کاشی کوس است و بخت به او خواه قدسوس شک
بر منزل تاج شاد است و خلیفه نونوزان که شرافت تراست و در شجاعتی که سلطان چهار باشش گردون برج سعادت حوت رسیده
فکر به بیت الشرف آنا تر بود که تحت چاپ چتر را بجلوس سعادت متو بسازد و غبار آلودگان خض خاک انجیض علم تازه و تر گرداند تا سینه

ذوالجلال و اقبال جنود دولت و اقبال مصرع بساعتی که بر آسمان سجود کند و در عید گاه خلد و کشتای کلا در مصرع که
 اقبال دهر در دهر در جشن عالی و مجلسی و الا که عشرت انجمن افلاک قاضی بود ترتیب داده مفهومی دل از تره پیشانی
 آراسته درون و برین پرده پر استه نمودند پیش این سیر کراخ و بساطلی چو میدان صفت فراخ و سار و ناسته کلک گاه
 کشنده بر دوزخ جشنگاه و کران تا کران فرشتگان سزین در پرده خطا بود و بیای چمن و زمیں سائیا ستمای زرشه باره سراج
 چون پرده زرشه خاک را گرفتند در ناسبه که خوش نیست در جشن نعلی نقاب و زمیں نکست بزعم پیشه دور و فلک نام
 شک بود از تره و بزنگان در گاه پر خاستند عروسانه تختی بر آراستند که در شیر و سلطنت را بقدره کشاد بیوان بخت بند
 عقده روح عالم سیکه قرا هم کشند و بی چون جاوید محکم کشند زبان سید پرده پرده سازه که امی تخت با بخت دولت بنا
 شسته میکند بر کسرت جلیبی که خوابه شدن تخت از دیر پایی کسی بی نشیند بر او ننگ جاوه که خوابه او بخت بیرون پناه
 با کله قریب نصف النهار بعد سوم بیج انسانی سال نصد و شصت و سه چو آن سلاله دوران تیمری و پیاغ افروز خانان
 سلطنت و سروری سعادت و اقبال بخت و دولت و اورنگ خلافت جلوس فرمود و نوای میا کباب و ایشش سبب بلند
 آواز شسته و شبر آهوان منظر نامی و خطبه ای که حضرت خاقان اکبر رون جاوید یافت و دعای از یاد و اقبال آن نظر
 نیاه و جلال از چپ و راست بر خاکست و در مانور کیتی از تره طلغای زمان و امیر پادشاه و شکره شاکست
 پیش جاده و پیش پست و نشو کتور کتای بخت و دولت زینت آید گرفت و سده بیای می و در اقبال بخت نام شرف
 مکتوب شده و افسانه نمود و بیار عدل آن حضرت و اچ یافت اعتقاد اوله العا هره بیام خان و خاقان که شرف آنکس
 آن حضرت امتیاز داشت و کیل السلطنت شد و حل عقد امور خلافت بر برای زمین او و تقوی و اشتهای بیج امیراسی و الاشکوه
 بان همگانی از صمد و دل و صدق باطن که خدمت و بیکاری بر میان جاوید بسته بینت و سلطنت و استه و بیای
 بدوشاهی و مراکز فلکی فرق ثابت بر افراشته و اگر مجمع تاریخ الهی از بهر جلوس خاقان ممالک سال از
 چون محقق سوانح و ضبط قارئین با مقین تاریخ و شخص زمان صورت پذیر نیست و عناد و سلطنت در چند ناه و عظم آن شرف
 و زنده و سده آ تاریخ اشتهای حکام و معاملات ما پان می شماره اند اند تا تاریخ سال شصت و سه و در و کنگ قرن از
 نیز سده شرف اقدس که شسته بود بالهام باقی در خاطر فیض آن حضرت خاقان بر تو زنگ که جلوس شرف که قره و جب مراد است
 و در مظهر سعادت است سده آ تاریخ جدید ساخته باسی افکار و اساس ممالک بر آن مذاک و شو و چون نوروز جهان افروز
 تمامه و عبادت بلی و شرف بود سده آ تاریخ از نوروز که سرنال است اعتبارا بنوروز و قاضی داد و ایام جهان اسامی شوه
 قاری مفرد استند چون فرود زین ماه الهی و اچ بیشت ماه الهی و غیره نامی ایام تیر تیر تیر تیر و عبادت چون و بعضی ایام
 در روزهای روزه با بود بود آن در روز یک روز و دیگری شب بکم کرد و بیای این تاریخ شرف خاقان ایام شرف بر قناد و همه
 مونس این تاریخ بدترین علامه از آن افغانان الدورانی امیر قریب الله شیرازی انجمن بخته الله و له بود اگر چه
 این تاریخ کفران بعد از جلوس شرف وضع شده لیکن چون ضبط سوانح این اقبال نامه بیج بر سنوات است تا اگر
 در اول جلوس عبادت و اخت و از عزت ممالک است آنکه وضع تاریخ چو تیر ایام خلافت تا در ق شده از ابتدا
 بخت ضبط سوانح بان تاریخ شماره و آنچه که جلوس شرف در جهت شده و اشتهای تاریخ الهی از تحویل محکم
 بخت حضرت رسالت تیر و در بیج الا اول شده است تا تاریخ چو تیر ایام خلافت و در سده آ تاریخ الهی از تحویل محکم

پنج روز بارت خاندان مبارک منتهی می شود و در محرم انتشار قبائل بوقوع می آید بنابر آن محمود
 را سه سال اعتبار کرده اند و موافقت تاریخ اسلحه با تاریخ هجری درین دو چیز از انطباقات حسد
 است ذکر اعظم امرا که در زمان جلوس ابد قرین سعادت خدمت سرفراز
 داشتند در ابتدا اسلحه جلوس اشرف که غزه حباه و جلال و مطلع دولت و امتیال بود میرزا پسر
 بن میرزا خسان بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بکومت ملک پرخشان مسلم است بانه
 سه افراخت و منم خسان در خدمت قره العین خلافت محمد حکیم سیرزا و مختدر است که اوق
 حقت بمحافظت و لایکیت کابل و غزنین و سایر آن حدود و اوز سب و گواه تا آب سفید اختصاص داشت
 و قندار با توابع و لواحق بجایگزیر برام خان مغرض بود شاه محمد طائی از جانب او انتظام آن ولایت می نمود و در دار السلطنت
 دلی ترویج یک خان و دیگر امرا لوازم اطاعت و خدمت بجای می آوردند و حکومت دارا خلافت اگر اسکند خان اوزبک است
 و در سرکار سنبل علی خان سیستانی و در صوبه کالی حیدر خان اوزبک و در بیاض صید محمد خان و در کول جلالی قبان خان
 ضابطان ملک می نمودند ولایت میوات به یول ترویج یک خان مقرر بود و بعد از جلوس جهان آرا مناشیر و طاعت و فرامین حضرت
 بهر کدام از امرای نظام شریف حدود و بیاضت و جزایرش خسروان و عواطف باوشان از غز است از بنشیده مجال جایگزین توتو محمد حضرت
 فرمودند ذکر حق تا شناسی شاه ابوالمعالی و گرفتار شدن او نیز بدان مکافات دولتی ماکه حق جل و علائق
 روز افزون و طراز جاه پد آراستگی بخت نشسته رخسار آن ملک و شورش طلبیان فتنه ساز را از بار انداخته بچین اعمال
 و سزایه افعال گرفتار باهد تا مجال جهان آرای آن دولت ره زافزون از آسیب چشم زخم محفوظه مصون ماند و عداق
 این مثال صورت حال شراب مال شاه ابوالمعالی که چون افسر قبائل از تارک حرکت حضرت خاقان اکبر گردون سا
 شد شاه ابوالمعالی که بطلب مستطاب فرزند می کله گوشه اقتدار بطلبک و وار می سود و از فرط توجه و التفات حضرت
 جنت آشیانی هم بر و مانع او پریشان شده بود و قدم اندیشه از مرتبت و منزلت خویش فراتر می نهاد از اندیشه ساسی
 دور از کار و افکار تا شجاری پریشان ترست و جمعی از فتنه سازان و ائمه طلب برگرداد و فراموش آمد بچشمش آنگونی
 حسا پندار شدند و آن سبک مدتک طرف شورش بنین را فطرت نام کرده بارودهای باطل خود را آرزو ساخت
 و بهرزه گوئی و بهرزه برائی اسباب زوال و کمال خود و سر انجام داد و آثار بی و فتنه انگیزی از وجبات احوال او تا فتن حضرت
 برام خان خا خا خانان کرمل و معتد به صلح و بقیضه قدرت او بود و خست بهت بر اصلاح کارا و گماشت و شرح حاین با چرا آنگ
 روز سوم بعد از جلوس اشرف ابراهام ابوالمعالی پیغام فرستاد که بعضی مصالحها ملکی در میان است و مجلس کشافش
 ترتیب یافته جمیع امرا و ارکان دولت حاضر شده اند بی وجود ایشان انتظام حمام و تدبیر مقاصد صورت پذیر نیست اگر بخله
 تشریح آورند و هم بین مجلس زندگان حضرت رخصت گرفته متوجه لاسور شوند موجب صلاح و صواب خواهد بود آن بیست
 با دوه و هر قدر سے چست بخت نیاید خود که از شش نمود از جمله آنگه من بنویز از تقریرت بر سباده بر قصد بر بر آمدن
 سلوک آنحضرت با من چپکونه خواهد بود و چاسے نشست من کجا قرار یافت و امر بحسب عنوان پیش خوانده
 چون غرض بدست آوردن او بود بر شتم ایا ده دور از حساب که پیش نهاد شود و خدمت بمغرض تمویج مشغول گشت
 و در اثر و حاضر شده بچانه پ دست راست آنحضرت نشست و بعد از تکلیف و توجیه و گفت و شنود و تسلیم و تسبیح

مہاشا و معاملات طعام در میان آمد و چون شاه ابوالمعالی دست بپشتن و رازگرا تو لکستان قوجین کہ از
 چاکبک دستخان قوسی بلز و بود بموجب قرار داد انیس او در آمدہ حلیہ و جہان اور برگرفتہ برد دست او را پشت
 حکم بپشت میر میر پند اضطراب کردہ فائدہ بران مرتب نگشت حضرت خاقانی را کہ بجانب امر دست و صورت بود شرم دنیا
 چشم کف نشستن شد بر خاستہ با چکی خستہ تشریف بردند و دیگر حاضران لیل طاعت با تو لکستان موافقت کردہ
 اورا مضیضا ساختند اول صبح کہ درہ امر قبیل افتادہ این بود اگر چہ آن سبب اعتدال استحقاق کشتن پشت
 ایکن چندین سبب مانع آمد اولاً نسبت سیادت دوم نشاء محبت و توجہ حضرت جہا نسبتی سوم قریب زمان جلوس
 بالچلہ اورا مسلسل و محسوس بلا جور فرستادہ بہ پہلوان کل کہ کو تو ال بلا جور سپردند و او چنانکہ باہر دستان داشت و قفلت
 کہ از دم است بلا جبار تیرہ تا آنکہ از بند نیانہ قرار نمودہ میرزا شاد و جمعی کہ در لاسور بودند پہلوان کل کہ از یک مہمہ چنین تفسیر
 شدہ بود مقصد ساختند و پہلوان از بیجی ناموسی بہ خوردہ خوردہ اندکان میانہ نجات اورا قہر جوخت
 بے واسطہ از خان اعظم میرزا غزنیہ کو کائناتش کہ در تفسیر سوانح این دولت تھا است شنیدہ کہ شاد ابوالمعالی
 تہرے داشت ظاہر بیاطلس در کما حسن و جمال آراستہ و رسیدن انہم محبت او گرفتار بہ چو چہ از خان
 را در گرفتند اورا از انظار صلاح دولت دانستہ میخواستند ان صید و شہد با جلوسہ در داد لکستان کہ چاہے
 بر امن دولت تشہد و بجزبتہ مقدمات ترقیب سبب او کہ اورا در مجلس عالی حضرت خاقانی حاضر شوہ صورت
 نمی بست تاگزیراں قورچے با لیل کت انجیل کر نازتیدہ بخستہ خود آہ ردوان سہ دست باہر عشق زمین
 از مختار منت و جہا سکے او سہرشتہ بہرہ شکیمانے از دست دادہ درشت شدہ اضطراب اغشاہی از دستہ
 ہیرام خسان بہر بیخام فرستاد کہ خواہش شمارا یافت ایم اما از غایت بیم ہراسس باطنی شکے شود کہ از
 دستہ و مقرر شدہ کہ بہر گاہ شمارا از دست حضرت خاقانی بیایید آغزہ یک شفاعت کند اورا قہر جوخت
 بشاہ سپارہ شاد ابوالمعالی از زمین فرود شو وقت شدہ نے الفور توجہ بلا دست آنحضرت داشتہ و چون
 بمجلس درآمد بجانب دست راست بموجب قرار داد دست قورچی را حاضر ساختند و بندگان حضرت شفاعت
 جہا حکم او نمودہ بشاہ ابوالمعالی سپردند و فرمودند کہ بہ ستور سابق شمشیر شمارا بر سپیداشتہ باشد بہر کہ اسیر
 محبت او بود قورچے و یار شمشیر رہشتہ ہوا شمارت کہ کہ بہ اول سپارہ و چون شمشیر بہ دست این قورچے
 افتادہ در وقت طعام کشیدن تو کہ سہرہ توجہ بہر بہر بہر قرار داد میرزا سبب باختہ چہ غیبہ و قہر خام
 بیان گشتہ و چون این سبب بہر خسان کہ حکومت کابل بہر اسے رزمین او تقوایش داشتک
 رسیدہ ہیرا ششم بہر شاد ابوالمعالی را کہ کہم و غور بہرہ و خفاک وغیرہ سبب گیر او
 بود بطاعت انجیل طلب داشتہ مقصد ساختہ ہم درین ابام محمد سطلہ خان ہراس و
 شمس الدین محمد خسان آک و بہرزا حسن خسان او میرزا خضر خسان ہیرا و دہر بلا جوسس
 و خواجہ حلال الدین محمود بنجے و جمعی را بجا بل فرستادند کہ تشریحہ بجا رن زانی و نیرال
 امر را سہرہ خسان باہر زندہ آہ ان عمیاں مردم باعث آن سے شو کہ از سنا رہد و نمان
 شدہ و انہرہ رفتن و نایت کہ طبیعت ہر ان جوچہ اسستہ ہیرا مون خفا خراہ نہ و بہر

هر کدام بجز آنکه بنده و مناسب چند رسیده بنا بر محلی از احوال آنها بجا که خود رقم زده کلک میان خواهد گذشت و این نام
 بهر حاجت خان بود ناگزیر چون قاتل متخصن شد و چون کار این قلعه بشواری و صورت آنجا میداد به مردم معصاحت
 در میان تمامه و چون خان را در نگاه رویان ساخت و کلمه را بجا که در آنجا داشت در بنیو لاکه و درنگ خلافت او کلید
 دولت بکوس حضرت خاقانی آرا سنگی یافت و معات داد السلطنت و بی بزی زمین شردسک بیکجان قرار گرفت خان
 بالشکر شایسته متوجه استخوان تارنول گردید و در گیم و سپان شایسته تا بخواهد در مستطاب ساخت و بقا قبله و قاسم است
 و بسیار که از کتفه را کشته و اسیر کرده عثمان را بهینت بدو اسلحه و سیله معلوف داشت او در همین ایام شیخ کرا
 کنی و در شیخ جمال خان و بلو است از گران آرد و با دست آستین از او در ایام چون در ایام غریبه با بر
 حسن سلوک نموده و لازم مردسته و در ایامی بجا که آورده بود زمان در شایسته که شد و شیخ این بجا که
 عسرا تیار بخشید و چون موسم باران رسید اسیران را غنمه و این اسیران را در خود بجا که اسیران را غنمه بجان
 اولیا که دولت عثمان مراجعت معلوف را شایسته بجزند و در ایام انفاق آنها در شایسته که را با شایسته
 اقبال حضرت جنیت آشیایه بقیه بند و سبمان شایسته در ایام شایسته با مراد سس قسینا و او چه بجا که
 نیرة خواجہ احرار را تره عبده ابر بشید خان و کرا و شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 عبدالرشید بجز اکتف خواجہ عبدالباوی آرد نم و موسم کرمین ایام او از نم و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 بجز خواجہ حسین است و خواجہ حسین سپر بجز خواجہ محمد درین خواه بجز خواجہ حسین و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 قدس سره و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 خانان سعید سلطانی بر سعید میرزا است و بجا که شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 شایسته ای اوشا و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 و ریاست و ما عهدین و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 رقم خواهد شد و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 داشته سعادت ملازم شایسته و در قصبه جاندر مشهور است و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
ناشناسی میرزا سلیمان محامد کابل و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 چون خبر شایسته شد در حضرت جنیت آشیایه و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 روزگار و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 حقوق و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 بر افراشت از کوهستان بستان لشکر ای برایشان مرا هم آورده متوجه شایسته کابل شد حرم بیکم کوچ میرزا سلیمان
 که بوی حضرت بشارت و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 سینه شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 از قصبه جاندر مشهور است و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته
 در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته و در ایام شایسته

قرانداره اسباب شخص قلعه سرانجام فرمود و در تعمیر شکست در کینت حصار کابل بهت گماشته حقیقت بدرگاه سینه
عزیز داشتند و در میرزا کج کین آمد کابل را محاصره کرد و گواره به تشبیهان بدروازه قلعه تاخته آلتار جرات در جلابت ظاهر
سے معاققت و کابل بیان نیز در محافظت قلعه مساسے جمیلہ کار برده از بالاسے حصار بعزب توب و تفتک مالدہ بخت بابل
مینودند و برین و نرسد دستے از جانبین در و خورد کوشش و کوشش بغلور میر سید چون صورت حال از عرض و اشک
منعم خان ککشون فریزر شید نور گریه در فرستادن کوکے لشکر توجہ فرمود و فرمانا صیغه از دولت خرابان کاروان این عرض رسانیدند
که میر از ازم که بکت آوردن عزایت عالیات بیگان شین شده داند مرغ شور شین بدخشیان کفایت میکند بالفعل اختیار کوکے
در بگز نیست تپانید ایندی سجانہ جنوز امرا از تپا بگذشته بود که خبر رسیدین لشکر فخرانہ کوکے بادشاهی در کابل شیعہ بافت
و موجب تفرقه و ناگاسے بدخشیان بدو فاکر ویدہ باعث تقویت و کامیابی مقصودان گشت و در خلال این احوال میرزا سلیمان غنی
پہشتے با که از مقصد صان او بعلوم عقل متیانہ داشت بر ہم رسالت نزد منعم خان فرستاد که شاید دام فریب تر قیاب تواند نمود
مشا را لیدہ بر جنبہ تقریرات و تذویرات بعلی آورده کار سے از پیش نرفت و منعم خان او را دو سه روزی در قلعه نگاہ داشته بود
اطلس داشت و فریاد که فرادان دیارہ از حوصلہ وقت در مجلس حاضر ساخت کہ باعث حیرت قاضی شد و فرخندگی اکتفا نشان
دوسازو که از جانبہ از دیار پنج گونہ عسرسے و غنشی بیست و ایمانی اسی انقدر مسلمان و دو سنگاہ دست که میرزا سلیمان را در کابل
میسر نباشد و بعد از خیزا پنج بن و کلمات فرستاد و در اجنت و او در پیغام نمود که اگر اید پشت بہت سن با اعتقادہ
تو برین حضرت نہ تانی بری دست در قلعه آنقدر مردم کار آمدن بہرہ دارم کہ در میدان باشا جنگ صفت میتوانم کرد و با او ازم
مضمون ادبیا طراز سے نہ ہر مع ہر کوکے زور کا دیگی ہوا قہن شدہ است و نہ ریبہ با ستاد و بر ہی تمام رہنما نصب کردیگر شہ
ملاہ کار لاکم عا ہوا نہ ہر کہ از این نہ شہ ماصواسہ بازماندہ ترکہ جامعہ و تانبہ و ہر ہر خود را اگشت ناسے خاص و عام
سازنہ بخل با اسے بر میدار دلت شود کند چون تانمی خالی بجز دست بہر را سلیمان رسد بجز کعبت منعم خان و فرادانی از قوم
و بہت کہ اہل از ہر مذہب ہر اہل و زور خاطر گردید و از کفرشن ملکہ بسخیر کابل گسستہ اعل و مقطوع
لطخ مشہور در نیکو رہد و تانسی خانیا بر نہر و یکہ بقیمت ستاد کارکان صلح بیدہ با اہل دیگر مشہور نظر استحکام بخشید
ہیشے انستے ترات منعم خان نیز بصلاح وقت رضی شد و چون غرستادہ کاروان بود از مشہور نظر صلح
اول خطبہ از قرار داد کہ با ہم آن سبے مردت خوانند و دوم اشیکہ ادا کنند آس باران تعلق بد بدخشیان ہاشمہ
نومرہ چشم مشغول مشغول منعم خان بکیت مراعات پاسس خاطر فرمود کہ در سہرہی از مساجد پیر تہ خطبہ بنام میرزا خاندان
و میرزا سلیمان ترکہ محاصره نمودہ از خاطر قلعه ہر فاست و مقدم بیگ را در آب باران گناشتہ مراجبت
نمود و در نیوقت امراسے کہ با آوردن حضرت عالیات رفتہ بودند رسیدند منعم خان مسرہ نمود کہ مقدم بیگ
از آب باران خواہر دارم آوردند بعزت تمام از بی آنا سے خود مشتافت و محروسے کابل از تندن و آشوب
بدخشیان حق تانسانس محفوظ و مصون ماندہ و کہ شورش و آشوب ہمو و منقضت
موکسیرا اہل از ہر مذہب ہر اہل و زور خاطر گردید و از کفرشن ملکہ بسخیر کابل گسستہ اعل و مقطوع
لطخ مشہور در نیکو رہد و تانسی خانیا بر نہر و یکہ بقیمت ستاد کارکان صلح بیدہ با اہل دیگر مشہور نظر استحکام بخشید
ہیشے انستے ترات منعم خان نیز بصلاح وقت رضی شد و چون غرستادہ کاروان بود از مشہور نظر صلح
اول خطبہ از قرار داد کہ با ہم آن سبے مردت خوانند و دوم اشیکہ ادا کنند آس باران تعلق بد بدخشیان ہاشمہ
نومرہ چشم مشغول مشغول منعم خان بکیت مراعات پاسس خاطر فرمود کہ در سہرہی از مساجد پیر تہ خطبہ بنام میرزا خاندان
و میرزا سلیمان ترکہ محاصره نمودہ از خاطر قلعه ہر فاست و مقدم بیگ را در آب باران گناشتہ مراجبت
نمود و در نیوقت امراسے کہ با آوردن حضرت عالیات رفتہ بودند رسیدند منعم خان مسرہ نمود کہ مقدم بیگ
از آب باران خواہر دارم آوردند بعزت تمام از بی آنا سے خود مشتافت و محروسے کابل از تندن و آشوب
بدخشیان حق تانسانس محفوظ و مصون ماندہ و کہ شورش و آشوب ہمو و منقضت

با مردم قدرت سخن مندر است و در بازرگانی باقی نماند و ساخت بیرون خان اناس نمود که بنده گان حضرت خود بقصد
 ثواب شریف برین مقهور سیاه بخت انماذ نما حضرت را بخت خصمت عدا که هیچ جهان ستاندا نماند آن نیم جان نامک
 آتش نیش و در هر چه درین اناس میانند و فرقی بکار رفت احدی بود نفر سوفا خزانه تمان خود در تحصیل کتاب پیش دست
 بزخم تیغ خونریز جانم از وجود گناه او بود و لاک ساخت و حکم شد که سر او را بکابل و عذاه را به سینه برده هر دو را کشته
 که با عدت برت ساجز و یاده سوران روزگار گردد و سکندر خان اوزبک را با حجه تهاقب بریمت یا ننگان در اسفند دست
 نشین نسردند و او مساحت نموده بسیار سے از بخت برگشته تا درین ماه عالم نیست فرستاده و شهر وسطی در آرد
 زبردست از دست امانداد با نشان محافظت نموده خانم فرادان بدست او افتاد و موکب اقبال نیز کج
 ستاد وسطی مسافت نموده در مساحت سعور در زمان محمود بود و حصول بر مساحت قدسی مساحت حضرت وسطی انماذ
 و بخت و داسوا و عظم بند و ستان بطریق دولت و نور عدلت خاقان کشور کشا رونق و بهایافت و حجه که درین زمان
 جان سپاریا نموده مصدر خدمات شناخته شده بود و در نواز شماسه سرورانه سر فراد گشته اند از انچه علی قلی خان
 شیانی را بختاب خانمانی بنده مرتب ساخته سرکار سبیل با ساگر پرکات میان دو آب بجا گیرد و مقرر فرمود
 و حسب داد خان اوزبک را بختاب شجاعت خانے سر فراد سے بخت یزد و سر کار کاپی با طلاع او مقرر گشت اسکندر خان
 خان عالم خطاب رحمت فرموده مولانا سکر محمد شیع را فی خطاب ناصر الملک سر بنده ساخته و بکتاب حضرت اختصاص
 عکله داشته و قیا خان بکرمت دارا خلعت آگره اختصاص گرفت و در شیخ لاخونان نشان کافشالی زین المخلص باجم
 یار بل بر طبع مشرف رسانید و فرمان طلب بر صدر ریافت و راجه مذکور با عاز سعادت خدمت شناخت بشرف
 آستان بوس دولت جاوید اخروخت رودی که بر اجد و فرزندان او قریبا خلعتا سے فاضله رحمت نمود و حضرت میفرمود
 آنحضرت بر نیل سنی سوار دولت بود و نیل از شورش مستی بر طرقت مید و مرد مردم از بهیت و در شمشاد دور در
 نوشته این نیل بختاب راجه تان در دید و آنها بادی قوی اعتماد چیل التین توکل نموده با هر جا مانده و این ثبات قدم نظر
 حقیقت مستناس آن حضرت مستحسن پسند بود و افتاد و بیانی با هر قوم نموده نسرد و در که عفریب با نواع رحمت و
 در بهیت باد مشایب سر فراد خواست شد و در آن روز تو به بر بهیت طائفه راجه تان خصوص سلسله راجه بار کل
 در قواجی و لواحق او معروف گشت و عنون برات و شهر و خاطر فرقه سے مظاهر قرار گرفته درین ایام بساح جلالت
 که ماسته خان غلام شیر خان افغان که بزم مشجاعت و کار دانسته بشکوه سر که در آن سر بران که
 سبقت سے راجه در او روان حسد و با سے نخوت افشرد و در رجمه نیز با بل و عیسالی و اموال
 و اسباب فرادان در آن سر کار است ناصر الملک را با بعضی از ببادان لشکره تصور با این خدمت
 تعیین نسرد و ماسته خان تاب مقاومت نیاد و در چیترا از وصول افواج قاهره بصوب امیر شتافت و در
 با قاست سرکار میرات شهرت او قیاس دولت از فرین در آرد و در قهبا یوسته با جاری که بنده با بیجا نیا و هیچ
 رقته بعد از جنگ بسیار چو راجه راد سنگی ساخته بود که آنک آورده شد را شب او را بدین اسلام دولت
 آن چو کبیر حواس داد که بر شتا و سالی در این کشتن مسرت دم کنون از مرز و در همه چند پیش نماند و در کلان
 چگونگی ناصر الملک جواب داد و بیان شیر عالم بود و خانم فرادان با پنجاه تیار بود و در قهبا معتو به آستان

حکم الشیخین شد و چون حاجی خان از قصبه اترک نزد آقا بھوت اچیتا رسیدت که سنک پور نزد سنک پور
 در پخت ندرتاشی کشور را بر سر بند و آسب بند آمد و فواج تاجر و مغلطه مالکان اچیتا به جان کلیخانان و اعیان
 اچیتا طبع در ان سوال و جواب نمود، وقت وصیت بیان این دو کس بر نیاند و اچیتا در خواست اچیتا بر یکدیگر گزار
 حکم نمود و او اچیتا را گورو آنکس در و جمعیت طبعی خان در آمد و بشدگان و حضرت خان استماع استیلا سے
 حاجی خان محمد قاسم خان شیشاپور سے و سید محمد شہزاد سے خان محمد خاں محمد خاں در فرم سلطان
 و سید محمد اوزبک در ان سطرک منصور کجیت و پنج اوقین فرمود و درین سال در اکثر جا و و اسعار بلند و سنک پور
 کوئی سطرک و یا بد خصص در سبب و فواج آن قحطی شد که مثل آن در پنج محمدی نقشه بود اگر از در نطقاں سے با قصبه
 اور خطا اثر سے نمی دید چنانچه مردم در مقام خوردن با یکدیگر گریه و خندین با هم اتفاق نمود که بار سے ریزد و قوت خودی سطرک
 اگر چه اترک این تادو سال بود غایب یک مال عدت تمام داشت لرحیه موکیت قبائل خاقان کیسی سنک پور
 بدین نوع قصبه سکنت با درین سو ب پنجاب و ششیج و دیگر سوانج چون بصلح جلال رسیده که سکندر در کوشان
 آمده در راجت غایب ختمه اندازد و ختمه فرام خان که خواست لاجور زمین بود با سکندر جنگ کرد و غایب مقادمت نیا در زده باز
 ششمر و تادو سال تمام را با اترک قبائل بدین مع این شورستن بر افرشت بهست پنجاب نصفت عالی اتفاق افتاد و شرح این
 آنکه سکندر ششپا که امیر رسیده و فرام در سطرک با بیو مبارزت نموده شکست خورد و در موکب جاناگشا پخت اچیتا
 آن مسیما پنجت نصفت از سر سکندر شکست قبائل در پچھے ادا و باشان اترک طلب فرام آورده و ولایت پنجاب بدو خصص فرمود
 طاعت محمد سبتانی را با اچیتا شکست شد و اترک مشور شوم مشد و چون قریب بقصبه چاری رسید دو سه هزار کس از سکندر
 جواسا اترک پیش فرسنا و سکندر تا چو با وقت بر سر اترک اندر آمد و جنگ عظیم در پیوست و آن مردم بزمیت خوردند و اترک
 تاب مقاومت نیا در و عثمان تراجمت با کبطه لاجور و مطرف داشتند و سکندر بقدر تقاضای خود سه جویا زکند و فرستادند
 شد و جمیل ولایت پرداخت و چون تحقیقت حال ابرئیس اشرف رسید عیال و اوقات سکندر خان که بظلام خان عالم
 سه هزار ساخته بود و سکندر با کثرت و چو گن تان تو است بجا که او کمرست فرمود و بیشتر خلعت فرمود که بر خراج اچیتا
 ششمانت و سعادت و سعادت خضر خواجه خان نماید و در سوخت که خضر خواجه خان حاجی محمد سبتانی را بخواست
 گزشت بود نتیجی از عیب چو بان منافق نصیبت ماحیب در اندر سلطان پارس که از اترک خان قضا ششیج الا سطرک
 و از حضرت خلیف اششیا نے قضا ب محمد دم لنگه با قصبه بود بجا سے محمد خان سبتا سے کردند که بجا هر خود را از خضر خواجه
 این دور ان جانی بهایه و بیاطمین سر بر سطرک آشنائی و در لنگه ای اترک خان از دوست نمیدم و با خواست اسکندر از
 کو بهستان بر آمد و قصبه در ولایت اترک قسم و قسم دوم ملک بود و جمعیت و زر واری نیز شهرت داشت حاجی محمد سبتانی
 تقریباً بیست و پنج میر با نوبت از اوقین و شکست کشیده نمیدن او را در زمین کرده بعضی از زر و او دنیا او را کوسا
 فسر اچیتا آورده بود که نشت اما بر ام خان اول ششیدن این خبر بجا بیت گوان خاطر شد و ملا سے
 آن دو کیسا محمد دوم ملک بود اسحق فرمود چنانچه در جاسے خود گزارشش با وقت با کجده چون نصفت
 راجات قصبه سال چو ب پنجاب و اترک و اترک و دهنده سے از مغان مباح عورت بر جوان سان انصیب گوان ششید
 قضا را اچیتا بیت بر آمد و سکندر راستی ششید آید و بزرگ و ز میسر نصیبت این کار و و تبار بخت

در شهر آذربایجان در روز دوشنبه چهارم فروردین سال ۱۰۸۰ هجری قمری که قاسم خان بروجردی در آن وقت حاکم آنجا بود و در آن وقت در آنجا
 و چون کابلی و غیره بجا نیامدند و در آن وقت در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 زمین پس در آن وقت در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 خان خانان و فرزند او که نام او عبدالرحیم خان نام داشت و در آن وقت در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 سنگون و حرمات سبب آنکه در آن وقت در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 سکنه را در آن وقت در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
آغاز سال و دویم الهی از جملو سس ابد قرین حضرت خاتمانی
 شب چهارشنبه پنجم رجب الثانی نهمه و شصت و چهار قمری بعد از دو ساعت و بیست و نهمه و شصت و چهار قمری
 حضور بیست و شش علی انزلی و نوروز جهان فرزند طراوت افزاست زمین در آن وقت در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 و سال دوم در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 سوادکند و آنرا در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 آنکه که در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 بسیار از آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 در جمیع سکنه مقهور افتاد و سبب جنگ راه فرزند پیش گرفت و بهادران لشکر مقهور از سبب او چند و چو سپاه شتافت
 و خود را به اردو سبب او در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 تمام قبله مانگوت در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 عرصه داشت نمودن تمام مانگوت تمام است و در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 بقارن کبیر بود و در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 و مضبوط است آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 بران بافتن بس و شورار بل بحال مقصد سلیم شاه از اساس این تمامه آن بود که لا بجز بیان یافته در آنجا
 آبا جان کند و با بحث بر ویرانی که پورا کند چون شهر بیست و شش و قاسم تبارت شیر و آن وقت در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 نولین در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 این در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 قاصد سبب تمام مانگوت را اساس شاد بود و چون نیست او پیش بر طبرستان بود و در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 بطن آید خنده رجش از عصار آب و گل برآمده راه کراسه که هم پیش گرفت با آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 مردوخ بارگاد اقبال گشت آنحضرت باه و در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 از کهن سلطت شرف از تعلق یافت که کتب بسیار در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 دورانیک زمانه در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف
 پذیرش بود و در آنجا کابل و قندهار را بدو شرف

آفتابین سینه کسے تعلقش از اهل فرموده جمیع از دور و اهل لشکر و خانان فرورد شجاعت از حصار برآمد شمشیر باسه خون چکان
 علم کرده رزم طلب گشته راه هم خان یک تاروست کرده شمشیر بر روانه میان آن فرج تاخت و جانبید اقبال عاقان اکبر
 در دربار دو سه شجاعت چهره با از پشت زمین بود سه زمین از افرخت و شمشیر نمایان زده سالها و خانام اجبت نمودند
 شمشیر نما سه آفرین از دور و نزدیک بلیغاً داده شده برین ذخیره بهادران لشکر منصوره بیعصب یکدیگر از مو جاسه خود
 بهای قلعه تاخته قدم از آنرو که بر عیار است میزدند و اهل قلعه در برابر احتیاط و مراسم قدم از سه دقیقه هم میزدند
 و از ضرب توپ و تفنگ هیچ منتفعی را در جوشی قلعه مجال نبود مکن بود هم در مبادی نماه و بهادر خان و بهادر خان زمان شمشیر
 غبار قند و نسا در با کچین خاک ادا باره فرقی روزگار خود بخیم بود شرمند و سرگنده در نگاه گیمستی بناه و ساد و چینی برام خان
 خانان استعفا سے جراتم او نمود و بعد از آشنایوس بار باخت و قبل ازین ساسانه آنگه در جنگا سه که حضرت جنت است
 رایت فرج و اقبال بی شمشیر مستان با فرزند قند ار در وجه جاگیر برام خان مقرریه دو شاه محمد خند باری از قبیل رزمکومت می
 اختصاص داشت و زمین داود شپولی بهادر خان مغول بود بهادر فرج هندستان در رونق باغی بوستان بهادر خان از زیاد
 سدی و بهانه بیخیالی گرفتن مند بار سناطه فرود داده خواست که یکدیگر فریب دست تصرف دراز سازد چون کفران نصرت
 دستاخی باولی نعمت سیمت خار دست او بجای فرسید و زمین جان کند از بهادر و صورت این واقعه آنگه بهادر خان
 فرج بی بی فرج با هم هزاره که صاحب خانی او بود این هزاره میان هزاره چندی از او با شازاد باقی در خانه او پنجان ساخت
 که در حدود آنجا برآمده نگاهبانان در داده ما شور و راجت در دند و بهادر خان بفرقه کلمه آورده کار شاه خود با تمام
 دقت در اشرف شود در روز جمعه از با سوسان غیر از فرقه حقیقت این خبر بجای رسان قلعه باز نمودند و ساعت مردم
 بگرفتند آن نون گرفته خین شدند آنی بعد ازین معنی آگاهی باخته سوسیم بود و از شاه و شازادان و سواران و سواران و سواران
 خود با مردان زیادت حرکت از جوی کرده اکثری است و فرزند در پیشه خود از دیوار قلعه و خاک باطل گند و نیندی فرقیه
 در هیچ لای شمشیر نپایان شدند و شاه محمد بهادر شخص چندی هم را بر دست آورده بقصاص رسانید و بهادر خان تا کام جسد آن زده زمین داد
 شرافت و شرف نام لشکر استوار رزم نموده با همه از او با شکان واقعه غلبه در بقند بار تمام چون شاه به با برید مسافت از کوکب سلطان
 ناموس بود شاه مغرت بنا شاه صاحب سبطی شد و در عقبه نوشت که قرار داد حضرت جنت آشیانی چنان بود که بعد از فتح بیستان
 قند با بوزمان شاهی متعلق باشد اکنون مناسب دولت آنست که همه تعیین فرمائید که هم سزای این کافر نعمت داده شود و هم قند
 حضرت و ایامی دولت در آید شاه مغرت بناده هزار ترکان از جاگیر داران بیستان و فرود گریسیر رازی بار سبطی بگفتار فرستاد
 بهادر خان اظهار عدل کند گاهی نداشت و بنابر سزای سر او کشید و جنگ غمت در دست و دو بار اسبانه از با اقتدار آنکه بر او بار
 روسه بگریه نهاد و شرمند و سسر انگند و درگاه گیتی پناه شتافت و شاه محمد عزیز از نا امان قلب با کفنه و پناه
 بقدرات حکم و تواضعات حفظ تا کام با فرستاد و چون بهادر خان بوسه شفاعت بیازم خان ریخت که خوش
 یافت و تقوی سشن جز حکم او بزال کمرست با دشمنی صورت و معنی از صفی پیشانی زده که بد صوبه سلطان بجایگیر
 او برست فرمودند محمد علی خان براس که سابق همان تیول او مقرر بود صوبه ناگور و آسمند و غایت شده بهادر خان سیر
 سیک از مورد چنانچه آقا ر یافته خدایت پسندید و بتعمیر رسانید و تقصیر برینده همان قلعه در مراسم گماهیانی جدا و تمام می نمودند بهادران
 نصرت قرین به از هم قلعه گری سه موزر بظهور میرسد شیدم در کو بهاد و سا با شاسرا انجام داده کار بر اهل قلعه

پنجاب کی پختہ گردی سبب سے تازہ اس کے سوائے جو ہمیشہ و پیچہ بہادی اہل خراسان و بلخ پر پیرا ہے برسات قدسی مساحت حضرت
 درہلی انداختہ و اکابر و اہل شہر سیادت استقبال کشتافہ ظہار سو کب جہان نذر اور تاسے ویدہ امر اور خود ساختہ
 از بدایع و قیام کہ درین امام معینت ظهور یافت و استان عاشق خانیان است سبار بان سپری و تحصیل این ماجرا بطریق
 اختصار آگہ شاہم یک نام ساربان سپری از سپید سن صوری و قبول ظاہری و در ملک خور پیمان حضرت جنت بخشی
 و تنظیم داشت و خاثران نسبت بہ او تعلق و متعلق ظاہر میباشند و بعد از مشتقار شدن آنحضرت خان زمان اورا
 بلا نیست و دلا ساسے بسیار بجانب خود کشیدہ و رفتہ رفتہ نسبت محبت او با فرزند و استاد و انجاسید و کلہ کجای می رسد
 کہ خان زمان با لاقان و سبب کہ بر گرد و پیش او سے بودہ بطور محبت باور انہرا و با پادشاہ بر و ستر کوش و تسلیم میکرد
 و بادشاہ ہم میگفت بر قطع نظر ازین بسیار با با کازہ سلوک می نمود و حفظ مہذبہ اخلاص را کوشش می نمود نسبتان گذاشتم
 محبت بی اعتدال و در کار میگذاشتند لاجرم فرمان ہدایت در جہان متضمن نصایح و موافقہ شرف صدر یافت کہ از جاسپ و
 انبار و در کار مباح عزوجل میرسد کلام حال و ماسا سب و قطع و نسبت و اینجی خاییت مسجد و نیاید باید کہ سر شہتہ محبوبیت
 و فرمان برداری کہ سر باغی نجابت و پیرایہ حیات دوست از دست نہ ہوا از کار ناپسندیدہ نہ است و نہ حالت گزیرہ و دو مقام کرامتے
 و تارک باشد و ان ساربان سپرد را جبہ گاہ گیتی پناہ فرستد تا خط حضور بر سواد تقصیر است او کشیدہ شود و محب و ابو طاعت شایستگی
 معتر و سیاسی کہ در اگر از خیر روی و کوتاہ اندیشی سر از خط فرمان و احکام پادشاہی کہ بر آید نشود نسبت از و میاچہ ہوا بر اسطے
 مجید و بہان و سلوک نماید سزای کہ در دارنا ہجارد و کند روزگار او خلدہ خواہد آمد و آن حضرت باوہ محبت و در ہوس نشاء خلعت
 اصل معتبر شدہ بہر سبب کا خود ز منت لیک آثار برستی ربی احد الی بیشتر از بیشتر ظاہر شدن گرفتند اگر خیر و جہان آرا
 و صبت و تکرار تا اصلاح ہار و بندول و استندہ بر کند شدہ از اسما جیل یک سپر ابرہم خان او دیگر کہ قرابت فریاد کلان
 در مشقت تفریح و بیرون سبلخان حسین خان بجای کرست شد و آن بی سعادت با سلطان حسین خان نیازت پیش آمد و سلطان
 حسین خان نیز دست پر کند از او تزلزل نمود اسما جیل یک پناہ بخان زمان برودہ لشکر بسیار بر سر او آور و چون از
 مسکوئی این دو دست اید قرین بود با وجود کثرت مخالفت جنگ مردانہ کردہ غیر وزی یاخت و شاہ بدایع نیانی کہ از خوجستان
 شرو یکب خان زمان بود با جمعی کثیر دران جنگ قبضل سپید و حندا خان زمان طری شدہ جنواست کہ خود بر سلطان حسین خان
 لشکر کشید انکس سبب از دستستان و خیر اندیشیان او بلخ آمدند کہ درین صورت یکبارگی پدہ از روی کار سے افندہ صاحب و قبلہ خود
 یعنی در برین دستہ ہم نگی کرون بین نداد و بجای نمیرسد اگر چنان زمان ترک آن ارادہ نمود و امداد بر خاثرت معاربان
 سپردنکے نهاد و ہر چند خانان از مرغانی و دستسفی مکتوبات نوشتہ نصیحت میکرد و سود میداد و چون دانست کہ مرگی است
 و داس نزو ستر شدہ و فرانسے نا لایم از جانب اردو مجلس جہتتہ تین مذکور ہمیشہ در ہر سٹے ہم تو کہ معتر خود را
 بر دکان فرستاد کہ شاد بچیل و تفریح شکیں این شود سسش تو اند نو در دوران ناصر الملک صاحب دنیا بود استقلال و ہوا و
 ماسک لداگہ ہوا مسجد اید منتہیت سے یاخت روزی ہرج علی پیش ہر الملک رفتہ بعضی مقدارتہ و در از حساب محول
 و خنان نہ ہوا از او ستر از تیرہ در میان آمد و چنانچہ ناصر الملک مشورتش آمدہ خود کہ ہرج علی را نوا بانیدہ و ب زود
 جانی ہم آنتا کردہ و ہمو کہ در ہرج تلو غیر مذکور و ملی سرگون انداختہ و جہانان خندان میگفت کہ این سر و ک
 اکنون منظر رسم خود شہر اما بیرام خان زمین او سخت آزد و گذشتہ و کیتہ اورا عدول گرفتہ انتقام این کار بودت بگیر

عشرت داده بقد هم آبان ماه الهی موافق یکشنبه هفدهم محرم سال ستمصد و شصت و شش سی و دولت و دولت
 دار الخلافة اگره نزول اجمالی اتفاق افتاد و او وقت آنکه که بعد از وصول رایات اقبال بدار الخلافة اگره بر توکل
 یافت فتح قسطنطنیه گویا راست و شرح این رسم اجمالی آنکه پیشتر ازین قیامان و فوجی از سیاهان و غیره
 نشان بجا کرده آن قسطنطنیه گماشته بود و چون ارتقا و استخلام قسطنطنیه بر تران آن که بکلید سعی فتح آن
 شب پیش برود بکشد استقامت دست تصرف بر فرزانان توان یافت درین مدت بسی سپاه رزان عودت
 عقده این مراد نگاشته بود و چون صحبت موکب بجا نگذاشت بدار الخلافة اگره بلند آوازه گردید و صیبه علی خان
 و مقصود علی سلطان با قوت تازه مدتی که بگفت قیامان تعیین شدند بهیل خان بصوابه بدستان
 غیر از ایشان خود دریافت که با چنین باد شاهی بزرگ مخالفت کردن و با این دولت خدا داد
 سینه پیش گرفتن تا که در تاج پند مسند تا که از هیچ طرفی امید کوئی نبوده باشد بعد از ترانی و بیم بلاکت نیز بیان مرتبه
 دست بکل التین حمایت بندگان حضرت زین و انتم من خود بر آنم گذاشته نمودن و خود را از کثرت زندان نجات بخشیدن بصلاح اوست
 تا که بر عرصه داشتند رسیده استغنا سے بر آنم خود نموده و حاجی محمد خان کیهانی شخصیت یافت که خاطر ربه او را
 سانه درگاه گیتی پناه آورد آن سعادت منظره را با اطره دولت سپرده برفقت حاجی محمد خان توجه آستان ابرس گردید و
 غلبت آتیا پوشیده بنصب بجا گیر سر فرازی یافت و از وقت این سال درستان کمال خان کمر بست بر سر طاعت از افغانان
 که در زمان سرور آن زمانه غنا بفرمودند و سادگان بپوشیدند و در بیکر چه طاعت کمال خان نگذاشتند و در این
 ادوی یافت با جمعی لاکت فرزند و اوقات شایسته طاعت و فرین فتح و غیره می مراجعت نموده بسادات آستان
 و هم درین ایام او هم که کلماتش را بنویسند که در نوامی دار الخلافة اگره از آن حکم تر جمعه بنیست و بعد
 که شایسته و مردکی از کثرتین دران حکم استوار می افرا بندانین فرمودند که در این زمانه در شایسته
 محرم و صادق محمد خان و اسمعیل خان و دریم خان بگو که سار بر پیشتره هم همان و سار که آتیا بد دولت
 بسزاده آن ولایت را که بجا گیر او هم خان از دیوان انی مشرک شده بود و تصرف گردید و نیز از وقایع این سال
 شاه موقلاتی که بنیابت پیرام خان خانانان حکومت یافته و در متعلق بود لیسا و آستان بنوس شریف و متبانی
 و شرح این سانه برود و اجمالی آنست که چون قبل ازین شاه محمد قلی بکشت تا در بیکر و کوهستان
 طلاس امداد که کونک خواسته و قضا تسلیم نموده بار نموده بود و بعد از حصول تصود بوجه
 برادرش که خود سلطان حسین میرزا اولد پیرام میرزا را بپوشیدند با تعیین فرموده و لشکر بسیار
 که قهر او قسز بگریه چون سلطان حسین میرزا بپوشیدند با رسیدن شاه محمد قلی بکشت تا در بیکر
 در لوازم خلع جاری دقیقه فرو گذاشت نکرد هر چه در عرضه بسیار است را بطاعت تیغ بست که کم
 محاربه از آنجا پیشی آمد و بران تو چینی از سبب زان کجا طلب اسیرون فرستاد و از سینه
 بشینان آو نند از این سانه بسیار می از تو در سینه را بکشتند و در سینه بسیار
 پس از آنکه در این سانه بسیار بران سانه با در کور و سانه در کور و سانه در کور و سانه در کور
 حله در سانه با در کور و سانه در کور و سانه در کور و سانه در کور و سانه در کور

میبود و شاه محمد قلاطی در واقعه سسی موخوره قتلش و میرزا سید علی سلطان بزم محمد و وق
 در گذشت از پنج واقعه فتوری عظیم در لشکر ایران راه یافت و سلطان حسین میرزا با کامی اوقات بیسری برآید
 رفتن و در راه ماندن داشت و در خیال این و قانع شاه محمد قلاطی عرض داشت بر نگاه آسمان بجا فرستاده
 بر حقیقت واقعه استاد پایه پائین سر بر ملاقت مصر را مطلع ساخته چون آینه پوسیده امرای بی عرض مقدس
 بر شیخ جهان مطلع شرف تلافی یافت که حضرت جنت آسیا فی کمر در سفر بودند که بعد از شش ماه مالک هندوستان
 قند بار را به شاه خواندیم داد و بر دست بهت ما ایضا و عدو ایشان لازم است مناسب آنکه قلعه را به مردم شاهی
 سپرده و مدد کند خیرا خواسته شود که آستانه سگردد چون این فرمان پشاه محمد قلاطی رسید شاهرابو کلایه
 میرزا سپرده شود و نگاه آسمان بجا و گریه و شرف و جنبه بوسی در یافت و از آنرا سبب سوای آنکه در این ایام سستی
 یافت آنست که پنهان حضرت پویش شد که در شش گریه و دلانگه گرفته واقعه است بلکه جبهه نشانی برده بود و در آن
 بر کوه آمو گزاشته و آن چینه دیده آمو بر گرفته و یک آمو با او جنگ او سست بسته روسه بگریه نهادند و آمو برده که بچه
 خود را به آن حال بگریه و دیده نموده و در آن زمان زد و خور آمو بر آن جنگ آن جنگ کجاست یافته
 با او درش بر رفت و میرزا اقبال نام سبب آن گریه نقل این واقعه بر سر به واسطه از زبان بزمیران قاقان مالکستان
 شنیده آثار سال چهارم الهی ایچارکس حضرت قاقان قتل سبحانی در زکیت و در م و در
 شد بر جنت شش ستار که حضرت اولنگ با شاه سید شیه و اندک بیت انشرف علی را بنور و نور آراستی نشین
 و زمین و زمان با طراوت و بنا بسته و انی گریه فرمود و سال چهارم از جلوس بیان افرو و حضرت قاقان بزمی و کامران
 آغاز شد و بحین دولت مان بار بر بار از خود و امر آنکه در ستوان این سال قتلش را ندانست چنین اوقات تا به است
 گفته و سایر محال متعلقه قان زمان و تغییر تاجیر او قتل ازین تغییر لکن چون سبب اعتدالها و دیاده سرها خان زمان متواتر مردوخ
 با نگاه اقبان گردید چنانچه قبل ازین نیز یا سست برین رفته محمد و فرمان و قضا شمال ابقهر مان جلال ضروری یافت که آن ساربان
 سپهر را که شاه شورش و مانع و باعث خانه خرابی و سست و نگاه گیتی پناه فرستد با از پیش فرود آوره سازد و انقیاد و حکم
 ماکه پها پنهان بود حصول آمان در صلح حال با خود اول و سادت وین و دنیا سست خود شماره که بود و روح الطین و مراحم نسروانی
 سوزان و حسنا نیز ابد شد و چون میزد عیبی از اقبان مقهور در چو پندرو آنگاه و پاسک سخوت افسرده دم ازین یافت
 لشکر شایسته بر سر آمار رفته و تادیب نماید و آن ملک نامتصرف شود که محال تا کبر او را بکیر امر احتیاط فرموده
 سبب شد که آنجا که کوهک با شعد تا آن ولایت وسیع بسواست در قمرین و در دولت و آیه بنا بسخت
 ازین کنگ و سلطان حسین جلایر در حاکم سبستانی و جلایخان و کلا اقبان لکه و عیبی کثیر و بسیاران عا که اقبال
 این نشانه رخصت فرمودند و مقرر شد که اگر غیر عیبی بر صد پر خنده است که کوهک او نموده و نیز
 در دفع و دفع اقبان مقهور بهت گزید و اگر در مقام عیبی و کثرت رفته انگین و حکام و شاهکا
 ازین سبب است که اقبان مقهور بهت گزید و اگر در مقام عیبی و کثرت رفته انگین و حکام و شاهکا
 ازین سبب است که اقبان مقهور بهت گزید و اگر در مقام عیبی و کثرت رفته انگین و حکام و شاهکا

به امر او گذاشتند و خود که خدمت بر میان جان بسته به شیرین بود بهت کجاست و در آن ایام چه شور و شرفت ابراهیم
 سور بود که محل از احوالی خندان ماکل او تکاشته و قانع و قنم شده و خان زبان را با و محاربات عظیم روسه داد و در میان
 اقبال روز افزون آن ملک وسیع را از جنگ افتادگان باستی استزاع نمود و تا گذرد در پیکر همه ساکنین در آورده و آن
 ساریان پس را اگر چه بد گاه مصلی نرسند اما از پیش تو در اند و در آنص مشتمل بر اطهار و در آنجا ای و اول از زم بودیت با پیشکش
 لائق روانه نگاه عرش آفتاب ساخته بکس تقدیر آن مرد و دلها در ایام سرکشکی واد بار آورده و دست خدمت شده و جنگی ازین بگ
 اقبال آنکه علی قلیخان به آرام جان نام لولی تعلق و عشقی پیدا کرده آن کوچه کرد بر طایفی را عقد بسته در سلک زبان خود آورده
 از کمال سبب الکی و بی تقدیری و مجلس خاص که بشاهیم بیگ بزم شراب پیدا شد آن لولی را نیز حاضر میباشند آنکه رفت
 شاهیم بیگ را به آن لولی را بطلب می پیداشد و چون علی قلیخان متعلق به او بود پس او بود و تو که از با او سلوک میکرد
 شبی آن سفید بست اطهار خواهش خود نموده آرام جان را از علی قلیخان طلبید و آن نامتقدین نکاحی خود را بشاهیم بیگ
 بنشیند دست در خانه او بود چون عبدالرحمن و در موی بیگ نیز بشاهیم بیگ اطهار تقسیم نمود و در میان نسبت محبت و یگانگی در میان
 داشت روزی آن زنگه را بر سر پی که خود گرفت بعد از من بیگ بخبره داد و خارج کرده بطریق باطن ناموس بر پرده آفتاب
 نگاه میباشند و درین وقت که شاهیم بیگ آورده داشت ادبانه کرد و گذشتش بقصد بر پرده که در جای عبدالرحمن بود و اتفاقاً
 او همه در میان کیفیت پوشی با آرام جان نمود و دوست شهنوائی بر طریقتس استیلا یافته اطهار سینه آرامی کرد و از عبدالرحمن
 توقع سلوک علی قلیخان داشت که آرام جان را باز با او در عبدالرحمن بیگ چون از نشاء محبت پرده مندی بود و ماضی نشد و هر
 مایلند و آرام کرد و پاسبان رسید شاهیم بیگ که به حکم و سرکشی عادت داشت حقوق آشناسک و دوستی مایر طایفی
 میان گذاشته ریه آرام از میان برگرفته بخت و تقدیری پیش آمد و عبدالرحمن بیگ ما مقید ساخته آن لولی را
 از خانه او بر آورده در ماضی که متصل بجان عبدالرحمن بیگ بود مجلس شراب بزم وصال آراست و چون موی بیگ
 بر او عبدالرحمن بیگ بر حقیقت حال رفت یافت مسلح و کمال شده بر سر شاهیم آمد و خواست که به رون باغ رفت
 بر او رخورد با آرام جان خلاص ساز و مردم شاهیم بیگ در مقام مدافع شدند و جنگ سخت در پیوست
 و در آنجا بیگ تیر میزدند و قضا بر پوت نباتات آن سفید خون گرفته رسیده آوار و دشت هم گریه و بیچارگی
 از بند بخت یافته رو بگریم نماز و بسجده تمام خود را بر گاه گیتی پناه رسانید و این وسیله از اش بسیار یافت
 و علی قلیخان از استماع اینه و با خود کریان شکیبائی چاکن و دوسه اختیار بختا قی عبدالرحمن بیگ شتافت
 و تا آن روز ساسک بیگ نیز از زنده شد و چون ظاهر شد که او نیز از گذشت ازین گشته بر تارک ناگنجی است
 و از سواج عبرت بخشید که درین هنگام نظمو بر پیوست خنده بی تو کوکب اقبال بر محمد خان نادر است
 و شرح این بر رسم از زبان هر چه در سجد اختیار و اختیار را طریک و ساسک از کان دولت و اعیان سلطنت
 در گذشت و قدر است که در آن ایام رسیده که محمود بهر آن و هم چنان خود مشقه خصوص
 بهرام خان که خود بر او میر ظاهران که بکل مستقل این دولت ایچ میوند سید است از ره گذر استقلال
 تا از ناکت بر آن گونی که در دست و در عهد قشور سکنه و گو او را زیاد از آن روز و در میان
 کاهنک باور بر بعضی روی و در آنجا با و است از قتل تمام ترک کرد زبان از و در آن ایام و ساسک لومی کشت

قوام پیدا فرمایند خاندان بنامیت متفرق و متوزیع خاطر شد تا هر ملک از زمینهای آگاهی یافته در مساحت برآمدند
 خیانت و مدد رت نموده خان خانان را به روم برد اما همرازان او کمتر توانستند و راندگر طایفه بر سلطان میرزا
 که یزد و پهلوی خود را گنجینه و ثامن خانان بکافت از خانه او برآمد و طبعه بر این واقعه با حجت مزید بخشید
 و آثار خاطر خانان گشت و بعضی از قلعه ساتان واقعه طلب نیز تخریب گشت که در عهد آنها شیخ گدائی بود و بعد
 از دو سه روز خانان خواهر امین الدین هم دو میر عبدالدینی و خواهر محمد حسین بخششی را با چند سواران
 تازی امرا ملک فرستاد که تا ترا از کسوت فقر و طالب علمی بر آورده و تربیت فرموده بر تریمارت و در
 زمانه بودیم و از نزد چشم اخلاص و شجاعت داشتیم لیکن چون تراف و عیال این کار نبود و طرف تو گنجایش
 شوکت و شجاعت نداشت و رفیقان را فراموش و نیز پاس نسبی خود نتوانستی نه و درینوقت قانون عقل و سیاست
 سلوک پیش گرفته اندین بیم است میا در او بود و تو بعد رفقاسد ظلمی شود و علاج آن بشواری کشد لا جرم طایف
 دل و ناسب احوال آنکه دست از اسباب سلطنت باز گرفته روزی چند در گوشه عزلت نشینی و علم و تقاضا و
 تجمل و تعظیم و مواجیکه و ترفیع خود را که عاریت پیش نسبت بجای که فرستاده ایم موالفانی و خستی بر اصلاح مزاج
 و تدبیر علاج خود در داری تا بعد ازین هر چه لائق باشد بعمل خواهی آمد تا هر ملک که خالی از آذنا و کی و بی تعلقی
 بشکفته روسی و کشاده پیشانی آسیای امارت سپرده و در عالم رها و تسلیم گوشه قرولت و انزوا اختیار کن و بیام
 رایه انتم تسلی نشود و میرزا این را مقصد ساخته بقاره سیاه فرستاد که در اینجا میوه است ایاز روت به پیش میرزا
 نیز میرزا این اهل سلطان در دست سفر چنانچه حاصل کرده و خوب گریه اش چون برادر من بود رسید فتح خان بلوچ جنگ
 نگاه داشته بلوچ هم همان واری و مردمی که کشید و این آنها میر شرف الدین حسین و امیر جم خان کتولی رایه او نشسته
 که بر جارسیده توفیق نمود و بعد از آنکه غلبی باشد تا بر اثر از پرده قضا چه کشا کرد و موافق آن بعمل آید پیر محمد خان
 از او این پور مساودت نیز از دواتی را تورا آمد و مرد میان را فقیه و ساخته در آن محکمه اتقا شد زید و چون بود
 حال به پیام بنان معلوم شد که در میان مردم و زمین خان را با قوت فرستاد که او را دستگیر بانه این مردم
 او زنده جنگ است و چون پیر محمد خان قدرت مقادمت نداشت زور بست و پا نشد و رانگاه داشت و شب
 با سردوی راه سلامت پیش گرفته و اسباب در شبی از تمام بر سن این مردم اقتاد این نهادگی پیر
 منصب و کالت را بجای محمد خان سینیانی که از نوکران قدیم او بود و تجویز فرمود اگر چه خطاب اسم و کالت به او
 اطلاق شد اما معنی و کالت با شیخ گدائی بود و در همان حال و مکنی به علاج او و بهیل سے یافت و تا خان متوجه
 که بعد از آنکه حال در لیا سبب تو می سپر فرمودند اما مقام این شود در این سبب سیرا هم تمام در ملکات آنرا
 حقیقی بود که از آنکه اصلانقت چون و چو در شری و ابان به این حال تعیین فرموده در سبب علی خان بر سر قلم
 زنده و رگ از آنکه طلح مشهوره بنده سلطان است و با آنکه در زمانه که رایه نوری است در سبب
 بعد از این که مرده بنده سلطان است و با آنکه در زمانه که رایه نوری است در سبب
 در زمانه که مرده بنده سلطان است و با آنکه در زمانه که رایه نوری است در سبب

شیب علی خان با افواج فیروزی نشان به شیران دستوری یافت و چنانچه شتر را این کار است بلوا زیم نماهره پر دخت
 عینک چون بتقدیر از نوم مسجاده فتح این زمان دیگر حواله بود اسر سے پند ساز شد که سر انجام آن در اہم دہشتہ تعمیر
 قلندر ابوتیت دیگر موقوف داشتند روز سواخ این سال چایون آمدن شیخ محمد غوث است از گجرات و افزائش قدر
 و منزلت شیخ عین تو جہات خاطر کلی مفاہت و محل ازین تفصیل آگہ شیخ محمد برادر شیخ ہول است گنا در ہماہان روحانی
 حضرت جنت اشقیانی بود و در آغاز فتور ہندوستان بہ تیغ جسے باکی میرزا ہند مل شربت شہادت شد و بعد از ہذا
 و در تنخواہی آن حضرت سوخا جسے کو نیں گد دید چنانچہ شرح این اجراء در اوراق گذشتہ نگاہ شدہ کتب بیان گردیدہ
 و این دو برادر در طریق دعوت اساسی ہدیہ ہندو آشتند و از تہانیت شیخ محمد غوث رسالہ است موسوم بچو ہماہر
 مقبول اہل کمال و دستور اہل ارباب عالی با بکون دست آباد ہندوستان بہ تصرف خانان در آمد شیخ محمد کہ از سنہ
 این روزمان عالمشان بود بہ تو ہم اشقیانی نشان تو انت درین ملک بسید ہوا و اولاد و اخلا و ذراہج و لو دین
 گجرات شتافت و مدتہا در انجا بہ احسن ساز و اگر ام گذرانید و چون مجدد اسواد اعظم ہندوستان بہ انوار
 دولت و اقبال حضرت خاقا جسے رونق آسانی یافت حق بر کو قرار گرفت شیخ محمد توجہ وطن بلوچت شدہ
 اگر ہدست بوس حضرت ظل الہی مشرف شدہ مشمول اعزاز و اگر ام گشت لیکن شیخ کہ ای کہ از قدیم با شیخ محمد
 عداوت داشت فرصت یافتہ ہما خانان ساہی گجرات رسالہ سراجہ تصنیف کردہ این نسبت مخصوص خودی
 را بچو ہنسوب رسانند و خاطر خان خانان را از شیخ متغیر گردانید و شیخ بودن خود را در اردو جسے معلل مغلان
 نہ انست و بہ گوالیار رفتہ مشرف جسے شد درین ولاکہ بندگان حضرت خاقانی بہ تماشای جسے تلگوالیار و قرم سیر
 و لشکر تو ہر نمودند و جسے بہتری شیخ محمد تشہیفہ از ذانی فرمودہ با نادرہ و استفادہ و محبت روحانی داشتند
 شیخ و خود نوشتہ و نام اردوی خود پیشکشما گذرانند از اقسام اطعمہ و کوشہ ہر عطریات و عطریات حاضر ساخت و چنان
 ایام خاطر قدسی مظاہر نگاہ گجرات تو ہر مغرطہ داشت و شیخ از گجرات گاو ان خوب آورده بود بیشتر باعث تو ہر
 شد و در آخر مجلس شیخ از حضرت خاقانی پرسید کہ شاہ ست ارادت بہ کسی داده اید یا ستہ آن حضرت کہ دست و ثوق
 داده بودند بحبت مراعات خاطر شیخ فرمودند کہ نہ و بظاہر دست شیخ را اگر تہ مرتبہ موسوی و معنوی شیخ را این
 نسبت افزودند و تا آخر عمر در زمرہ اہل سعادت معزز و محترم بود تا تاریخ سوم اردوی ہشتاد و اکی سال ہجرت
 از بلوس اہل کس موافق ہند ہم رمضان نہ ہدیہ ہفتاد ہجری سافر ملک بنا گردید و بعد از رحلت شیخ فرزندان
 ایشان بہ صاحب عالی و در ارج و آلا ترستہ و تھا ہدیہ نمودند و امر در شیخ عبد اللہ غلٹ شیخ محمد ترک ریاست
 ظاہر جسے کرد ہما جسے کلی بسم سیر خالی ایشان مقرر است و در گوالیار بہ فراغت و رفاہیت جسے گذرانند و مطلق
 لشکر و عا ست و از قضا یاسے این سال فرستادن بہادر خان برادر خان زمان است بہ شہر ولایت مالوہ و شرح
 این ماجرا آگہ مالوہ ولایتی است بسبع بغایت خوش آب و ہوا و بعد از فوت سلطان فیروز شاہ کہ وصت آباد ہند
 نوک طوالت شدہ ہوا در مالوہ یکی از سلطانین علی بابو شاہ صاحب خطبہ جسے بود و قریب یک لک سواد جسے داشت
 تا آگہ متو جسے در ارکان سلطنت آشارہ یافت و سلطان بہادر گجراتی مالوہ استمرت شد و بعد ازین حضرت
 جنت ہشتابی بیوزہ مشہور در آورو در ہماہان شہر شاہ سلیم شاہ میداشتند و سلیم شاہ بیضا ہفت خان نام امر جسے کہ جو ہر

استقلال خان میگوید حکومت آنها را داده بود و بعد از بیاد سپرد و حکومت مستقل یافت و بعد از آنکه گدشای میگوید
 در دنیا که بجای بیعت بماند گشت با نظام ممالک هند وستان معروف و معروف است بمادر خان بالمشکر شاه است
 گشتی شد که با گدش شاه انگلیک مادر خود تنیز و جیگر نقره و صافه و چون قصبه سپهره مورد مسگر اقبال گشت فرزند
 بیرام خان و بریم خوردگی کار را سه روز و دو تا برین سرین فرستاده بمادر خان و آن لشکر را بدگاه گیتی
 پناه و طلبت بر میند آخاز سال پنجم از ابتدا سه جلوس خاقان سه کیلی مستانه در امر که بلور است
 از خود طراوت و قطار است او سرگرفت و گلین غلامت روغن و آکا سستگه دیگر پذیرفت و سال پنجم از جلوس اید
 عزیز خاقان علی گستر و پادشاه جهان پیر و بر بار گنه آغاز شد و بعد از چهار ساعت و نه وقت شب در شب
 سیزدهم ماهی آکا غر غصه و شست و جنبه بچوسه آقا تاجک است سپهر و سوارت و سفیرت به سراج محل امداد است
 و میباشان اقبال به این مقام ستر گشتند و طبرایین بچ جوانی و جوانی است جانرا و زینخال کرد و گشت زمین را و دیار را
 از سوار شب از روز فزونی بود و بیل شد و تا نفس بر این راسته و زاید پیر آراجه خوش خوش و نظر گشت نشان طریل
 اب و تا خاک بی عرض و در از نشان رفت چنانچه در فرقه جلوسه این سال اهلین خالی قصاصه و منزلت بر کل حضرت
 بر سراج اقبال و در دست و دیوار کوب ممالک بیرام خان و بریم خوردگی علی او با صدق این مقام است نصبت
 موکب کرد و در بار در لباس شکار برادران الحاکمه و علی و آخاز محمد و سیرم خان از سراج و ست طراوت
 چون بافتار و استقلال بیرام خان از مرید کالعه و امیر الامامی و گنه شست یعنی اسرا گشتن و سراج ناظم کرد و
 روزگار گنج مظهر آمدن گرفت و از رو سه سترم خرمی منبها سه سو فر و جاگیر با سه سو برین زمان و تر بیتا کو با سه
 نو و چون نوره بند با سه سترم بیام پادشاه سه که بر سید دار بیان است کرده بود و در دست گشته و تا کام بیشتر سلوک
 تا پسندید پیش نهاد و خدایا خت و این که حضرت خاقان سه و لباس بی تو جی سلوک فرمود با قلم ام و سلطنت می بود
 و ممالک سیر هندوستان را تقبضه اختیار و اقتدار سلطان خاقان و آنگه مشور پهلوان بر سراج شکار و تیر اندازی چون
 باز سه شوق جاگیری پیر ساندین می پیشتر با عشت جوت و گستاخی را و گوید و از منظم اجود که موجب گشته خاطر
 اقدس و نظر است قلوب جمود گشت عشت گشتن ترو سه پیکان بود بیانات قصیر و ام آقا حیدر خان ناصر و
 سیون بلذات خود سوم قتل صاحب یکیک سب تحصیل مکر بیام از پناه عشت پیر محمد خاقان و دیگر جزو است را خود شاکر
 نصبت سحر آقا حضرت بدانتش تدا و در قاسمات صلح وقت مظهر و اشتر اسلحه تمام باز برین و تا گران
 نشسته تا آنکه در نوله گشته از نیکان صحت پادشاهی در بین مستی و سرگشتی سب اختیار خیلان بر خیل بیرام خان
 دو بیام نیل را گشت دیر ام خان مصلح است و ساد قوره ز کرده و شکوه شاهنشاهی بر تیر و نیا و دره آن خیلان
 سب گن و را اجتماع رسالتیه و بعدین ایام سب گن بیام خان در گشتی نشسته سب را است چون میگوید سب گن
 از خیلان با و شکی در جوش و خروش مستی با سه و آنگه بود چون عید گشتی تریب خیل و اربعه سب گن خیل
 است سب گشتی بجانب گشتی به این خان و در اگر چه خیلین بود و باز در وقت دست خیل با آقا حضرت اقبال خان خیلان
 این کستی سه نوم اضطرار بسیار کشید و چون بیرون بشارت اقدس بر رسید بجهت زیارت خاطر او خیلان را بست
 نوره و خوش است و بیام خان گرایم او بر شش نزدیک شده بود سب و شکار و سب و خفا و در بر و سعادت داده است

بیگانه را گشت و از سَنُوح این مکالمه مزاج احمد ال مرشد اکبرت بر شفت صفا طرا مشرف از او خراج
 و اظهار تاملیم او متفرجیت و نشاء بلا لیت استیلا یافت و ترک ما را نمودند بپیر این کار سَنُوح در مغارت او از سادت
 خدمت دانستند و در لباس شکار صوب کابل بجای که در سی کر و بی آگه راحتت با میرزا شرف الدین حسین
 و او هم خان و چندی از مخصوصان بسا طر قریب که موم این راز برودند نمشت حاصل اتفاق افتاد و مقارن اینحال خبر
 رسم سَنُوح نیز از بلی رسید و بپیر را تقویب ساخته خرمیت دار الحکومت و بلی پیش نهاد و بهت حقه کشانده بود بر
 جناح استعمال ستوبه آن صوب صواب شد و در آن وقت حکومت و سلسله شهاب الدین احمد خان در شصت و پنج
 می پستی رسیدند او با برادران و نویشان خود و بیجا دست استقبال مشتافتر دولت زمین بر سر دریافت و بتاریخ
 شانزدهم فروردی ماه اسلمه موافق شد و نسبت به ششم جمادی الاخران شهر کرامت بهر مستقر او یک خلافت گشت
 و غرض شاد و مبارکبادی زمین و زما را فرود گرفت و آنحضرت خبر و روح را که همان آراسه و صلاح در آنجا
 جانس پارنا شیر مطلع و فراخین و اجبالات باح بدبذاسه قدیمی و مخلصان همی که در اطراف ممالک تعیین بودند
 شرف اصدا فرمودند که چون از بیرام خان بعضی افعال نامالیم و حاصل ناشایست که مناسب حال با خود رسیده بود
 و یکبارگی ترک سو سے او سب نموده سلوک ناپنجار پیش گرفت و بپیرین پیوست که تشیت نامر سلطنت و برداشت
 بار این دولت از سوسله او بپیر و نسبت ناگزیر بود از زمین شغل خلیه صاف و کشته سر نظام مام سلطنت و اصلاح جنگت
 که شته بر بزمه است بهت جهان آنرا لازم و مختر شرمیم چه تحصیل باین بار گران بلی آید از روی و تقویت دلی ممکن نیست چون
 خاطر از سمیت او مالست یافته بود او را در گره گناشته بدلی تشریح کردیم هر کرا سعادت یا عدو بخت در سر یا شرفی لغز
 ستوبه در راه حلاقی چناه گردد و حصول مراد برآمد مقصود خود را بدیافت سعادت ملازمست نمردانند که در نور شایستگی خدمت بنام
 بنده و احباب او بجز سر غازی خواهد یافت و بنس الدین خان آنکه که در سیر او و فرمان عالی فرموده یافت که در سیر سیر
 خان کا نرا که شته با سدی قاسم خان تنبیه درگاه و عرش اشتباه شود و نیز فرمان طلب با ستم سخنان صادر شد که از کابل توجه کرد
 گردد و چون شمس الدین محمد خان بمشورن فرمان جهان مطلع اطلاع یافت بهر چه تمام از نور و بلاز است و سلسله شمولی
 حرا لیت بیکران و مردم بلی پایان گشت و علم و تقاره و متن طرخ بیرام خان را با او مرحت فرمودند و حکومت بنجاب بعد
 زمین او تقویمین یافت و سایر امرا و اعیان سلطنت از اطراف دکنان ممالک اطراف آستان سپر سلطنت روسه اسید نمود
 سعادت زمین بر سر شتر گشت و شهاب خان بجهت امتیاز برج و باره قلعه را تعمیر نموده به شیت امور کل و انتظام مام سلطنت
 پر داشت و در اندک زمانه خبر انخواف مزاج انشرف از بیرام خان بلند آواز شد و سببی که محل اعتماد و اعتقاد او بود ترک
 سمیت و پیرایه او فرود ستوبه بلا نیست و استهلا بر سوسه گزیده اول کسی که از ویجا شد و بلازمست آمد و از پیش قدمان شایسته
 گشت قیا خان کنگ بود و از مردم رنج کرده مشتاق بیکدیگر رسیدند و چون بیرام خان به حقیقت ملل و خوف یافت و بپیرین او
 شد که این شکار بلرز شکار بلی که دیگر نیست درین مرتبه شهاب بن بلیز پر در سمیت را بعید مراد و شکار و دست نخست فرموده اند
 سر رشتند میران دست داد و سر ایستاد و در ترسون محمد خان علی بیگستانی و فرامین الدین محمود که از آنجا بلی بلی
 فرامین شرف اختتام خواهد بود و منت بعید اقبال در ستاده القمار حیر و خوار نمندی و سعادت بسیار نمود که شایسته بود با سلسله
 آنحضرت و ایام و مهران زمانه بخت و چون فرستاد و هم با سعادت ملازمست سر افراز شد زکلی از پیش برفت و دست سعادت

هم نشد و پیرام خان درین مرتبه بیشتر حیران کار و بار خود گشت زرد و سره رخنه و ملازمت و در دسته برین گنجینه
 منته شد که تا هجوم عام تشده خود را به بی رسائیده ملاحظه و اقدام نماید و باز حقوق تربیت حضرت حجت اشعیا فی و علال
 محلی ستر راه او سگے شده نگاه بنظر مشفق میرسیا که در لباس دوستی کار را در پیش برد تا اعلی کا هر رقم بر آسای بر صحنه
 او گشتند و گاه چنین گفتش من دیدم که چون بهما در شان تغییر و لایت مانده رفتند و هنوز به آن ولایت در سبب در خود
 با همیت نیک به بهما در خان رسائیده آن ولایت استعرف شود و یک پندیس در اینجا آردم گرفته مستنظر فرست کار باشد
 و نگاه رایش بران فراسے گرفت که اندر اسنبل طبعی جان را استود متفق ساختند و در ولایت افغانان در آمده آن
 را به صرف آورم نگاه اذر و سگے تجرد به ترک علائق و حوائج کرد و سگے گفت که به اماکن کشیدند و عقبات علیه رسته بر
 در اینجا صرف عبادت و ریاضات اکتی بنایم اما اولی بیگ و شیخ گردان که سرعده نسیه دو تان بودند از سیاه دلی و غنی ساگر
 سته در ان دستند که پیرام خان را بجانب دلی برود و خاندان بیگ قرار دهند و کار را یک دو سانه در دلی بدی و بیل
 جناحی بر چه کار و روزگار او گشتند اما نفس الامره و انصاف آنکه خود کش باطنی را ضعیف بود که در جنبه خود به نام لال و ابد کرد و
 چون پیرام خان از آنجا عید حال مردم نقش تذبذب و ترنخ انداخته بنام کرده و شرح نخست فرمود که بلا زمت حضرت رود
 و بهما در خان سائیز که پیشتر ولایت مانده زمت بود و برگردانیده روانه دیگ و ساخت و بطلب طلبش اگر اگر این مردم
 موافق و بکجهت خواهند بود پس چون اینها در درگاه و بجهت جلاله و انصاف بعضی مقدمات بهتر است و اگر اصحت من
 شده باشد درین صورت نگاه داشتن چو تیره اورد بگذاشتن حضرت متصور است با تهم چون تحقیق حال به عرض اشرف
 رسیدند سون محمد خان در میر حجاب سردار نزد پیرام خان فرستاده پیشام دادند که تا تهار اراده ملازمت و آمدن باین
 نماید که درین مرتبه سعادت بار خواجه یافت و او را استوار بنماید عملان حال به مناسب احوال آنکه متوجه اماکن کشیدند و بجهت
 تان مبارک شود که گاه به نیریت در اینجا سعادت نماید پیشتر از این مشغول جو الحف و امور و فزایت خواهد شد و بد آنهم
 مرعی او باشد سلوک خود اسیم فرمود چون پیرام خان صورت معاناه طرز دیگر یافت و حشد و اشت بدو نگاه مصلحه فرستاده
 و تقاسم سفرهای نمود و چاهرا ارام خانه مبارک بست و به باطن اندیشه سگے به طریقی پیش نهاد نمود و ساخت از اگر بر آمد نخست
 پس بکنند در افغانان را با غازی خان توار بنست و در کمال کج حشر در آورده خنایر شورش و انشوب بر تقی سائیز خود بجا
 او رسته ساخت که از اینجا این و میال اگر نشسته به جانب پنجاب رود و چون اراده انصواب او بعضی اشرف رسیدن زمان مملکت
 پیشتر بقی بر فشارخ و غیر اندیشی او در سال و هشتم خلاصه مضمون نگار شد که سبب این شورش و آزار شده اند شورش نمود
 و بال حال چشم بگشند در مقام بر هم زدن ملک و انچه لازم بنست و تا دو توار بی باشد در آمده اید و سپه سکنه و قازی خان
 توار را ولایت مراد و اید که شورش اندازند و بعد می تقاسم خان نوشته اید که قلعه لاهور را انصوب سازد که آن باب
 تا آید به ثمره با بتا خان پی سپه غیره کتوب زشت اید که در لاهور ایب ملک خود سه غلله اندازد و می بنام حسن و درین شایگانست که هنوز در
 و کان خراسان و قزوین شام و قزوین راه نیافته خود و آو آوین بود تا نفس تشده اید و سپه ادرام لکان ساج باطنی و اقله طلب باعث غرایب مملکت
 شایسته است را اینبار مانده اند و خود به حساب بوی که این را در باطله لائق تان شناسست فی الواقع بعد از خدمت چهل سال که با خلاص خود
 تمام درین و یا شده است و در آن عمر یعنی در بانی و اتفاق شویید با وجود این بر بخش و سوی مزاج نسبت نسبت مذمت منظور گشته
 لائق حال به ناسب و قضا و شایسته سید نسیم که همان نسبت درست محرمیت است که مرند داشته بوده اید متوجه زیارت حسین شایسته

گرویده گسان خوسید که بود و خوراست که در سوسه بند و لا بود که استیغ که بود که به ایشان رسانند چون عجمیت توفیق
 بیعت آن سعادت شایسته گردد باز عازم طواف آستان لایس مطاف گشته خوروا سعادت معتبر برسی خوشوقت و تازه بد
 سنا پادشاه تاجا سله بتوحی که لایق و اینیم و سرمنی او باشد خاطر جو سے خواهم فرموده و با تیرا راه نمایی بر وجه احسن صورت انجام
 خواهد یافت و ینار که با خواسته اهل قرمن خود را بدام و از ده شانزده پنا تیر بدست داشتند سقا سده و پنوی دریا فرجه ایست
 مانیزه کمال سعادت از سوسه بنیض پذیر کرده و لیکن میرام خان مغلوب نفسا نیست شده و برین بنده آنگیزان شود شش طلب
 راه سواب کم کرده در سشتاه سطلای عظیم خود را از حکام پادشاه است که محسن نیران زشی و حفظ عزت و ناموس او بود
 کما حدیثت و در سده انجام سباب بنی و خرابی خود بیشتر از بیشتر انجام بکار برده و از سوانج این ایام آنکه چون شایه خان
 حل و عقد در حق و حقوق عمارت از پیش خود گرفته و خواهر جهان تیر بیکو خدی می در شده صاحب اختیار شده سیمی باز ترکان شده کرج
 مثل قباخان کنک و سلطان حسین جلایر و خرا مین ویران با سیم اتفاق نموده در مقام قصد شایه خان و خواهر جهان شده و هر
 خانقاه با قهای المات را بانه صلاح وقت منظور داشته شایه خان از منصب و کالت مزول ساخته بهار خانرا
 باین بندت حاصله سر بلند فرموده و مقصود حاصله آنکه در تصویرت اقلای نامیر کا آشوب وقت شده و قباخان را بر ندهات
 شایه که عهد و از وطن بر یافته بود و مراعات نسبت قدیم سر کار بر ابراج و آنکه در مرمت فرموده شرف رخصت از دست
 داشتند و سلطان حسین خان صهی راز و زسه چند مقصد ساخته که داشتند و محمد این ویران از خود و این فرموده سر
 صورت آوار سگه ناه چون شایه تفرقه در شکام حدیثت این بداند ایشان بی باک اتمام بسا در خانه از ان کتیب سستی عزل
 نموده براناده کرد و برگیر او مقرر شده بود رخصت فرموده نهضت موکب بهانکشت از در علی بدین قلمنته تیر اتخان نورست
 بهر خلافت چون میرام خان از دارا خلافت گرفته اگر متوجه الورد شد و بر بیاد رسیده شاه امه انما سنده و میرا میرا میوانه
 که بخله و حساد در قلمو میانه مقید بودند از انما بر داشته مطلق العنان ساخت آنکه بر بطا سر کنت نه شایه نگاه کستی پنانه و در
 اما مقصود حاصله آنکه شایه بنای سستی شایه تفرقه شورش و آشوب گرم سازند و چون خبر که نامی برام خان از کمره محمود
 درگاه سطله گروید و در با شاد افتاد که آمده آن دار و گراه خط کرده متوجه بیجا سب شده در سسه و امه از سسه بیان انزار رنت
 که از دار السلطنت و ملی نهضت فرموده بسوسه آنکه در آنقدر دو شش زمین رزاسه نوزمانیزه او اند مشر باطل به آب تواند رود
 اگر در اجه لا بهر در نق پنجا سب داشته باشد سر راهی و گرفتنگانند که این خیالی باطل از حیرت نیست نیند سب سب مقابله و در نکر
 شماروی بهشت ماه اسکے موافق چه نسبت و هم رجب ریاست اقبال از دار الملک و ملی به انرا شش از کمال سعادت
 و مخالفت میر عبد اللطیف تفر و سینه را که شرطه از سکرام نوست و محاسن مقامات ادب و اوراق ساین ایراد یافته تفر میرام خان
 فرستاده پیغام فرموده که چون از کس فوج بعضی با سوزن لایم خا فرایند که سله گرفته و خدات در میان آنکه با قات شایه
 در حقیقت تا غیر تفر تفریق افتاده لایق حال و مناسب وضع سنا کشته که در سسه چند ساله از شغل و شومی واپه درانه سوزایت
 صاحب اهرام در یافت سعادت حج که چهاره آن ز سسه آن مقدر خانه پیرامون خاطر شایه میکشت بر میان جان سبته بود
 طاهر توفیق قدیم در شاه راه منق سنده حکم فرمودیم که هر گاه او را در کار است نماید سله فرایند اما قطع متوجه در که خود
 که بان نسبت حکیم و سبقت خدمت منظور داشته شایه خان لایق باشد مرادات خاطر او بر دست سعادت شایه است
 خواهم داشت چون کسی چه منعم سعادت اقبال شده شایه از انوار سله که سر پاینده و در او را محورا مین و پوز

مستقر فرمودہ ماییت معانہ مستقر خلافت برانرا شقند و بجبت دفع شورش سپر سکندر و خانہ چنان تفرقہ بظنی
 میر حسین در سوئے سنبلی غبار شورش برانگینو بودند کرمه وون خان رخصتیا مت و او حدین غرضتہ نام مشافیت بکار برود
 و تلبیہ و تا و سبب لائق نورو و بیلام خان بمیرا متا رسیدہ بود کہ خبر آمدن افواج قاهرہ و لشکر او منتشر شد تقریر و تفرقہ بظنی حال مردم
 او را دایمت و کثرتی از ہجر اسے اوتکا حد نسبتہ بر استقام عقیدہ سپید رویے امید شادند نیز از ولی بیکت حسین علی بیگ
 را سا جیل سطلک بیک پیران اود شہا سطلک محرم و حسین خان و سپدے دیگر چون لشکر اقبل کجوج متوازن متوجہ آن سبب
 شد میرام خان مستحق دانست کہ دیگر با سے ما ما تا مذ و معاطہ گیر و میشوہ نگزیر عمل از اسباب تعلق برگرفتہ عرضہ مستحق
 مشعل بر افواج نہاست و شہر سارے مع زمین طرح و علم و نظارہ و چند زنجیر فعل و سایر سبب اسباب امدت محبوب حسین
 کہ بعد ازین تجلاب تان بہانے شرف انتقامس خواہ پانیت ارسال و کشتہ انتقامس رخصت سفر ج نمود و بہ امر سے
 کہ عقین شد و ہونڈ نو شہر نرسنا و کہ من خود از تعلقات دنیا و عمارت زمان دل سرد شدہ ام و اسباب ریاست و لوازم
 امدت را بدگاہ سطلک فرستادہ ام ستا چرا قصد خود میدہد امرا سخن خانرا معز و ن بعدن دانستہ از عباسے کہ
 رسیدہ بودند بازرگشتند و سین علی بیک در دلی اعزاز سعادت مستانوس نمود و تعمیر فریتہ میرام خان متفق شد
 دور ہان چند روز شیخ کرای خان سبب و فاسر بدر گاہ گیتی پناہ اود بانگہ ستر سبب افواج سیاست کتوب بود از کمال دانست
 و ماطلت مشواں اقسام جنا پنہ معرفت گردید و معجزا بخاطر جہنی از دور میان سبب و سبب میر سید کہ شایر میرام خان
 را درین ضمن فرسی مطیع نظر باشد ایشان شدہ باز بر سر کار تہیم نمیدوسے آواز فاعضات او محبوب ممالک پنجاب سمت استوار
 دانستہ از زمین شورش واقع طلبان را کہ سے ہنگار شدہ نجیت میرام خان محبوب پنجاب و برداشتن
 سر و آزر مع و حجاب خانانمان مدتی در تہ سیر رفتن و بودن متر و معاطہ بود گاہ سبب بر اسباب تعلق پشت پارو
 اکتار تجرد و تکرار بود سے سیکر و در باز بر سو شہیٹا سے و اخذ سے جہی از فائدہ انگیزان واقع طلب کہ بشو سے مولج
 کار خودستی در بودن تہینی و او کشتہ انسان ارادہ بانامہ در مقام شورش طبیعت و توزیح خاطر سپید آنفر
 سوز و بس شہر سبب یکبار علی خندا از راہ رفت و ماطلت عنان نمود بجای سبب کانییر شتانتہ و بتصریح گفت کہ سبب از
 سنا فخر اگر باقی بودہ شہا خواہ ماطل اشرف شدہ اند کہ تہ عقیدہ و سبب آشا فرمودہ بعد انان از مذکرا حضرت رخصت
 گرفتہ متوجہ سفر مجاز خود سم شد و رخصت را سے کلیائیل کہ کلا تر آن سر زمین بود و اسیر خود را سے را سبب کہ الحال
 در سلک فرایکان در گاہ و امر سے صاحب نظام و در آمدہ میرام خان را دیدند و مان کہ مرگشہ تلبا دیہ او ارگے بود
 روز سے چند روز پناہ و سپرد و خود جمع ساخته متوجہ پنجاب گردید و پردہ از کار خود برگرفتہ صریحاً تہی و سوزیدہ و سبب
 اگر کمان و وسعتی و اعظ و ہمارا سے و رشت کتوبات نوشتہ تکلیفنا موافقت و مراقت نمود و خواہ نظر علی و جوان خود
 را کہ رسیدہ نہ است و حسن اخلاص کتباب نظرفنا سے شہرت اختصاص جواب دانستہ نیز در پیش یکبار و یکبار
 کہ از امر سے عقلم بہنا سبب و تہ است کہ را سے او بود و فرستادہ جنور طلب و رشت چنان ہن عبارتا سبب اقبال رسیدہ
 از کمال مرست و ماطلت فرما سے نفیست آئینہ میرام خان سطلک فرست برود و سوا کہ کجس دین اقبال تہرامل
 میشود و خردمان پہلان مسعود اکبر پادشہ شہا کتا سے شانتا لہ ہانڈ کہ چو را و پروردہ حضرت و تہ سبب
 کردہ عن سبب و ماطلتہ امین و دو جان عالیہ شان است و مشورہ عدا شہا شایر سے تہ سبب سبب

شده که قتل کرده و پید و کشته شده است که در این سینه است که اول سینه نماید که او درین چند سال مردم خود را چگونه رها می نمود که چه روزها قصه
 بگنایند و در گوشتها می خورد و در سینه نمیدانست که در وقت وایسته بهیاریت الهی هست بر کلاه که آن عزایت نباشد نه که بید و دست
 بگذرند که یکدیگر بر سرهای حسین و پیوسته شود که آنحضرت را که فرستادند و بر او میگفتند و مسرور برایشان گمان بود که آنکه داشت
 و بر پیوسته سینه است که کشته شده اند و آنرا که گمانند اندکی در یک جسد شده بدنگاه سینه ای آید و در سینه در وقت اورا رها خواهد شد
 که داشت درین مقام خیر تسلیم و رها جو سینه چینه فایده عمارت سه مرتب از باید نهاد و گردن طبع بد که بر حکم عادل که در سینه داشت
 خلق خاتم را که روز او را نزد یک رسید به ازین مقدمات بیشتر با شفتند و خود را پریشان تر ساختند و از هر گزگی که میکانه منور بر قرار شد
 و چون ظهور بر نوز رسید که یکا گزشت به عمر و پیمان بود از نسبت خصوصیت و عمارت که با او داشت عبدالحسین میر خورشید اقبال
 و عیال و احوال و احوال چون ظهور شد شیره عمر که داشت بیشتر روان شد شیره محمود و علی نعمت اصلی را بر نسبت آتشکسایه
 تر حسیح و در غم زنگان بود با تمام اسباب و اشیای بر او گرفتند بلازست بن گان حضرت آرد و در پیش عمر او نیک نین
 حقوق آتشکسایه و در نسبت میرام خان را بر طاق سببان گذاشته تا او را غم غل را که اطلب او رفت بود بدنگاه سینه فرستاد
 و چون کباب اقبال حضرت خاقان آگیر در کمال داشت و ستاره طابع ناخامان روسه بود نهادند بود روز همه که اسمیر می
 در ابد سینه حسیح و چشم دوستی و در سینه سینه داشت و سخن با نشن سینه شده آرد کسی که بهما سب و علی نعمت خود بسوی
 روسه نینا بر تاز آگیر برین سخن غم نا شن شده و نسبت آتشکسایه چون میرام خان بنامه رسید میرام سینه سینه تمام را خیمه
 ساختند آنرا در جنگ شد و سینه یک بنامه در وقت شکست خورد و با این همه اسباب آتشکسایه در غفلت و پیش چشم غفلت
 بین آنگونه اصلا متنبه نشد و صلح کار خود تداست و از تمامه یکانب جانند شد زفت سه چون عرض آمد خبر پوشیده شد
 سد حجاب فدای بسوسه دیده شد بد فرستادون خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه با فوج کاپره بمبارت
 میرام خان و ارتجاع ایات اقبال بیک شکر منصور و شمس سینه با سه درگاه و شکست میرام خان
 چون غفلت میرام خان و غفلت او جسد بی غیاب شفق شد سینه آرد و ناظران حقیقت کشند سینه چنین لائق داشتند که آن حضرت خود
 پروت و اقبال در سینه بر خلافت ملکن گشته عساکر فسیر و زسه تا شتر تیره و تار یب و زمین فیه را سینه سینه
 صلاح دوران دیده که با فوج قاسم در غل رایات ده است و اقبال موجود فتح اوست و نه حضرت خاقان که تعلیم علمات بدانی
 مطابق فسیر آمانه است رو بر سینه که در زمین و روشن نسوا و مستحق داشت که سائل آن همه در وطن سینه بود و سینه
 فسیر بود و بدین دستور که نویسی از سینه آن همه بد فسیر و زسه نیز منوره سینه و متغایب آن سینه کباب بر آنگشا
 با سینه ایان شیره دل شوقین که کسب نعمت فسیر بایند بنابرین نامه عواب قاسم خان اعظم شمس الدین محمد خان
 نگاره فسیر سعادت پیوسته شمس یوسف محمد خان گوکناس و فسیر قاسم خان و فسیر قاسم خان
 نیشا پور شاهی قاسم خان بر لطف حسین خان خورشید شساب خان جمع گیر از مجساران نام خود دست بران آتش
 خدمت پیش یا فسیر و امرا سینه عظام نگیه بر اقبال روز فسیر و دن سینه خان حضرت نمود و بادل فسیر و غم در سینه
 بهت در شاه راه اخلاص و جان خشیانی فرما داد و بعد از دهان شدن امر باران می یکم او داد و آبی موافق بر شش بر سینه می خود
 نعمت بود که علی بی بی بی غیاب اتفاق افتاد و خبر بود عبدالحسین سینه و سینه دیوان سکر اعلی و انتخاب اصحابی شوق
 از فسیر ششیه بگوشه در ملاک سینه بر سینه خود چون سینه میرام خان شجره اتجا بد حسین سینه یک رایه در سینه خان

سپهروم که در نرسه چندی از مشایخ نگاهدارد و از کمال محنت و زور پروردی که در کنگر کنگر حسین علی بیگ
خواهد رسید بازخواست آن از تو خواهد شد با بجز خان اعظم یادگیر امری که در نرسه محکم نطق است بیست تا پرت و کدو که میان پای
سینج و بیابان واقع است همان پارک شیدند در مقام هر موضع کونا جور که از تعلقات و کدو است سر راه میرام گرفتند میرام خان در کنگر
جائز از اتهام داشت که خبر رسیدن آنکه خان با همسر که اقبال شنیده اند کمال غرور و پندارند که در سر داشت آنکه خان را
بنظر درینا دره سخت دلیران متوجه جنگ شد و مردم خود را در و خروج ساخت و در بیگ و شاه علی خان محرم
بر ابران و بی بیگ و در امین علی بیگ و حسین خان و بقوب سلطان و سینه تلخ و مجمع و مقدر لشکر او بارانتر خود گردانید و
نوبت دیگر بر سر کنگر که خویش ترتیب کرده و بجای ایل ناسه پیش خود داشت و از اینجانب خان اعظم آنکه خان به اعتقاد اقبال روز قیوم
موقوف خبر در ابدان نمیرد و جنگ و جبهه ابران با نام و رنگ آراسته و مردم با بیعت و شریعت آنحضرت میدادند
باول قوسه و بیعت تو بود و مستح و فیس و زنی کردید قبول بسردا من اور و فوج شایسته با لغت و بیاد از شجاعت و شجاعت
نیشاپور سے است حکام تو بیعت و بیاد از شجاعت محمد سے قاسم خان نظام گرفت و علیخان آمد و در اقبال خان محمد
سن و بیعتی از دلیران زرم جوهر اول بود که جان تمانه و خون غشاسته شد و فوج خان با بیعتی در آن کار
طلب مرادش قسرا گرفت و بوسعت محمد خان کنگر کنگر با بیعتی میان فوج و انجمن پاسه تو را فخر و چون آنکه خان بیست
مردم اتحاد تمام شد و از اتفاق و فریب آنجا در عسار اس بود محنت مجید پیش آورد و بیگ کند و محمد و همان بجوی
بیعت خاطر هم رسانید اگر چه مردم میرام خان در کنگر کنگر با بیعتی بودند با بحسب کیفیت افسرونی
داشتند بجای او موضع کونا جور کنگر قسری حسین انفاق تمام و در اول طلا فوج غنیمت دلیران تا خست که فوج به است آنکه خان ۱۰
پایشان ساخته و بسیاری از مردم خاک بی ناموسی بفرسود روزگار خود خست و فرار میشدند آنکه خان با بیعتی در آنجا
با محمد و در پاسه غنیمت است و در گذشته اند و امت لایق معین و اهل خان ملکستان منو شد و چون میرام خان
صوت طبل بر فوج و بخواد شاه محمد و خود و دیگر و تجر تمام با نوبت که هر دو داشت جلوه زب رسیده و چون فوج آنکه خان کور و او پیشته
است و دیو و جنگش در اندر میرام خان معنون ناسه خود را که سر کرده است فوج خست و در آن بود پیش رود داشته بدافند فوج آنکه خان
تو چست درین وقت ششاله پای پیش آمد و اکثر قبیلان میرام خان حجه او بار پاسه بند شدند و هر چند زور زود کسی
خلاصی پیشتر کشتار کردیدند و جبهه ابران لشکر اقبال غنیمت را بشیبه تیر کنگر و بنا به غنیمت بیست قضا بر خیلان خست
روان رسید و از گردن اقبال و بیزان شده و میرام خان از مشامده انحال کرده نمود که ششاله پای را دست است
داوه بتازد آنکه خان مطلب میرام خان را نمیدان خواست که پیشتر از تا خستن او خود بتازد و بوسعت محمد خان گفت که در وقت
که اکثر مردم خاک او بار بفرسود روزگار خود خستند و ما محمد و در پاسه ششاله به طریقه خستن
است آنکه خان جواب داد که اگر چه مردم با بحسب کیفیت کنگر تمام اقبال معنون است و محمد را که گیر و در پاسه خستن اندام
است که اقبال آنحضرت کنگر و بنگر و بوسعت محمد خان را با بحسب از جبهه ابران یک اول و کیفیت پیش داشته در زمانیکه میرام خان
خست شده بود که از چهل و سه ششاله پای بر آند و بتازد و مبارزان محمد و در پاسه دلیران تا خستند
و بیعتی که میرام خان بود در آنجا جلوه زب کنگر خستند و میرام خان جلوه زب کنگر خستند و میرام خان جلوه زب کنگر خستند
و چون جلوه زب کنگر خستند و میرام خان جلوه زب کنگر خستند و میرام خان جلوه زب کنگر خستند و میرام خان جلوه زب کنگر خستند

در تبرک و توفیق بر ششده هم مردم نصد و شصت و شصت موکب جلالت هم همان مستحق و اقبال بود آن محبوب نصدت فرمود و چون ایام او
 نزول دولت بخلق افتاد و منعم خان و سایر ائمه و اعیان بوسه شرف و احترام بختند و درین راه میرفتی و خواب سلطان سطر
 که نسبت آشنای تودی و یک خان از کسب میرام خان اندر ششده بفرمود زیارت خانه مبارک ششده بود و از آنده فسوق عزت
 بوجودی گستان به آنجا بختند چون حوالی سواک خمیر سادات اقبال لرید خوب از بعضا امدان نصرت قرین سبب تماشای
 بشتاب جمال در آنده بسیاری از خود بنمود و از آنکه تفریح خون آستام سادتند و سلطان حسین خان بیلای درین جنگ شربت خوشگوار
 شادان پیشیده بد اقبال جهان کشا شکست بران سیاه بخت ان تیره و دیگر اوقات او چون میرام خان صیت و منول موکب
 گردون شکوه بنومس که گستان شنید باخان نام غلام مقدر خود راه انماس بنویختند و روانه درگاه فرسش باشند نمود و
 معروفی داشت که درین امور که بطریق انظار اندر سبیل اختیار بود قریح آند بجاایت تعلق و نام و روسه آن ندانم که گستاخانه
 بلاذت آیم که کرم هم آنحضرت استحقاقه گنا همان این شکسته خاطر محبوب نموده از پرده کار ساری بر آرد جمال خان که درگاه
 سپهر ششده رسیده غلام مقدر را در معرفت داشت حضرت خاقانی بختند از آنرا رفت و عا شفت حلی لذت غمور را به ذوق
 انعام مرغ داشتند و ممالک را با چشمه از ستران بساط حضرت رحمت فرمودند که خاطر شکسته او را بجا طاعت بیکان مستقیم
 بلاذت او روند چون فرستاد با مقصد بر سستند میرام خان اگر چه بنویسد عیایات خوشوقت گشت اما این تجربه یلدی تسلی خاطر او نشد و گفت
 که از کارم اخلاق و جلال اطاعت بدگان حضرت خاطر این شکسته غمزدن نصیحت اطمینان دهد و لیکن از او چه نصیحت بزرگان پختائی
 چهارم ای بر نواسه خاطر هم نشسته اگر منم خان واسطه ریافت این عادت شود روسه خجالت بقوی آستان نصیحت او و خردگانان
 خویش در خوابم و با شرف ضایع خاطر شو رسیده بظاہر توجیه زیارت اماکن شرفه کشیده بقیته العود مانده اند و در دولت اید قرین معرفت
 لایم خاقان و افراستین پس در امر من قبول بخشیده منم خان و خواججه جهان و اشرف خان و حاجی خان سیستانی را بجهت تسلی او فرستادند
 و چون فرستد حسای و خالق منم آن کوستان سطر نموده بقلعه که میرام خان در آنجا بود رسیدند به ام خان پیش آمده منم خان را ریافت
 و منم خان بعد از بیان و سوگند ان منم شفی خاطر او فرموده سوچه آستان پوسی ساخت با بار شور و شاه غلی محرم دست در این امر
 زود مشر و وزیر طاعتی و گریه وزاری کردند که نصیحت شانه دید که ازین بر دن شما بوسه غمزد رسیده بید پر چند فرستاد حسا و لاسا
 ستم و دند سود تمییداد همانا که ایشان را ملاحتک نمود و همیشه بود منم خان این معنی را بقرس یافت گفت که شما اشب بین جای بود
 شرفیر با ششده بر گاه خاطر شامع شود متوجه بلاذت گردید آنها از میرام خان گفتند نموده یون خود را عین محبت دانستند و میرام خان
 بر اذیت امدت و جزین بوسه گشت و چون به اردوی علی رسیدند میرام خان رده و پاک در گردن انداخته بلاذت آوردند و میرام خان فسوق
 خاکساری بر پای ملک ساسی آنحضرت نماده فرمود و بجای ایجا بگزیست و خاقان شود و فحصال از کمال حق شامی و تهنیتش سر او نهاد خوش عزت
 گرفتند و پاک انگارن او برداشت انگ که است و گوید عیایات زهره او پاک رسانند و تکفلات کوناگون و بلوی فرمود بدستوری که در ایام حکایت
 بدست بدست می نشستند ششده منم خان و بلوی با اشراف هفت که بشنید و در مجلس سر و پای تمام عیایات نموده از روی خوشنودی و طریقه نظر
 بر حضرت خرم بجز سرفرازانند و بخت بر لغات خرم و اعیان خرمون محمد خان و حاجی محمد خان سیستانی را که شکر در قیود او تامل فرمودند است که نند
 چون از قمر و پادشاهی پدید آمدت نازند که ایران بین راه و زری بر میرام خان حاجی محمد سیستانی را مخاطب رسانند گفت باشد که روانی نصیحت بیکس انقید تا گونا
 گوگرد نازند که از تو حاجی که در جواب نصیحت که هر گاه شما به آن به حقیقت تریبت و رعایت حضرت بنست آشنائی بنی در زنده جدا صاحب و در بی نصیحت زاده
 شود شرفیر کشیده باشد که در آنجا نصیحت شما کرده بخت است آنحضرت نصیحت با مشرب و پای با تبه اوست بر بیخ آنحضرت خود پیشیمان شد و منم خان بختند تا بختند

بسیر و آن حال سبب تیز شکسته بخاطر آورده محمد میر عم خان نمود و با بران کشمیر سیلیم شاه پسر شریک شاد و حضرت که از او اقامت درین کابل
 متوجه سفر جاترا و میرام خان نجر است که آن دختر بخت پسر خود خوشگلکاسه نماید و در این غمی شیر با همت شدت افتخاران و شورش ترویج
 ایشان شد انقدر روزی که پست که میرام خان در آنجا بود و چون به میرام خان اول کشاد بسنهین صبح از قرا پسر نعت روزی که میرام خان بزرگ
 که نشستی در میان وارد بکشتی نشسته رفته بود و در هنگام مراجعت که گذشتن بزرگه سواد کے شد آن بجای سبب استیصال باسی جل افغان
 رسیده چنان نمود که بقدر ملاقات آمد ام خان از روسه مر و سه و با پیش طلبید و چون آن سبب سعادت تزد یک شد بخبر
 از میان بر آورده برایت خان زد که از سینتاش بر آمد و بسید و نیردی کشمیر بر میرام خان زد کار تمام ساخت و در آن حال که از
 کبر بزبان آن سعادت منت حاقبت محمود جارسه شد و از شربت خوشگوار شفاوت که سالها در آن روزی آن نشد
 لب بود و چو آن بد واسه عمر کے استغاسے آن سے خود شیرین کام کردید تقست که روزی در عین حکومت و کمال استقلال
 یکے از سعادت سواد لوم و عباس خان بر فاسته عرض کرد که به نیت شفاوت ایشان فاقده خود نیم میرام خان شرم شده گفت
 که سیر این چه اضطراب شاد است ما شفاوت میخویم اما تا این روزی که از قرا میرام خان از قو قو این عاودت فریب
 سبب است و دل شده حسرت که ام بجای متفرق کردید و سبب از قرا و مسکین قالب خونین او را برداشته در حواشی مقو
 شیخ حسام که در شکی وقت و تلقاب شمشیر نظام الدین اولیا بود و خاک سپردند و در ذمیت و دو هم همین مادی موثق جو
 چند هم مجاوی الله و شمت و شمت پسر است این واقعه روسه و او و قاسم اسطان در تاریخ و عین گفت
 سه سیریم بطرف کعبه زن نیست احرام نه و بر دست از شفاوتش که تمام نین واقعه سبب سبب تا پیش و گفتا که شفاوت
 شد محمد سیریم و دو بعد از آن بسوی مسین قطران خان جهان استخوانش بشد مقدس رضوی علیه الله و اسلام فون
 گشت و نفس امر آنکه میرام خان در اصل ذات بفاوت نجسه صفات و نیک نهاد بود و لیکن از اثر محبت بود که در عین ایت
 او می از دست نشانی نسانیت غالب آمد و حضور چنان عمل ناشایست شد تا چون مرد حقیقت شناس بود و در بدین
 در سید و قلم صورت و استقامتی شود تا بعد از آنکه در آن کرد و نیر و تحصیل رفقای پادشاه صورت و غنی را با همت بخت دینی
 و چینی سبب بوسی سعادت شد و در سبب بیا برادر فرزند اسید پسر چنان خان معلوم مردم به آن حال افتاد و همی از او پشیمان ولی اعتقاد
 دست تظاول و تخریب بود و می بام ثانی در کرده و نوبه از مانت نمود و از بول ایفا و شرف و نظیر بحال مردم او روزی بامت محمد شین
 و یازده جاپاز چور و نوا چه ملک میر و سید انور سیم نافع صدق سیرام خان را که در هنگام چهار ساله بود با والده و بعضی خدمت گاران آن زمان
 بر آورده متوجه آمدن آید شد و چون در آن زمان تیر و در کار تیر در پال شده افتد و آن به سبب زد و با سبب شکست دل تمام را بچک کنان
 تا صحرای باد و عورت چیا مادی تا بیا و نوت تحت نه در حد و سیر و دیو از و و نیر تیر از نیر ان سیر و سید از سیر بر اگر قبه و سید اسید و کافران
 پناهنده و عیش از سیرین زینشان نیر شفاوت سیرام خان بعرض اشرف احمد سیر سید فرجین مرحمت امیر المظفیر محمد رحیم شون حدود
 یا تیر بود و در حد و دیو نورمان باد شایر به کون تم زدگان گشت سید سیرام خان سید و چون سعادت کستان به سیرین نیر تیر نیر شفاوت
 چو بر شناس در آنکه سبب خطاب بیز لیمان نواته صاحب ایت و تیر و تیر و تیر عالی و پادشاهانی منصب به سیدی بخند تیر
 آغاز سال ششم از جلوس اشرف حضرت خاقانی و ذکر فستق ولایت مالوه بتانیه سبب است
 درین ایام نخست قریه که سوسه سید سیرام خان را در اوست بخش و در کار گردید و جهان مانده و نعت شهر یا اتفاق لشکار جوانان شد و انظرم
 روشنی است که ختم بر تو بنحور بنحور و نیر بیت اشرف محل از نعت و در سبب مردم جمله از نیر نیر و شمت و شمت و شمت

سلطان و خانان بود پس از شب گذشت شوهر این خدمت شدند و سبب اتفاق راه ننگ که همچو این فوج نزدیک بنامان
 افتاد و جنگ در پوست و چنگش است عظیم شد چون خبر آمد دست نیرنگ رسید مسدود شد و قریحان ننگ و چون کشته
 شد آتش اگر چه مریدان آدم خان نام از عیان لشکر خوارت جنگ در خانه کرد و فوج پادشاهی رسید و شست اما صادق خان و کوهی
 بهت و آفتاب شدند و صری را در پیش گرفته بفرستیدند و فغان را در پیش رفتند و میان قباخان و سلیم خان نیز جنگ شد و قباخان عظیم
 خود را بر دست و باز صادق خان و قباخان با هم طرح کشیدند بطرف بار خوارت که فوج رود رودی خود را بر دست و شست و خود را با
 و با شیدائی و اتبال شاهنشاهی تا متن همان بود و در آشتن همان یکبار سردار زنده شسته است قسب از سبب عنایت که بپوشا
 و زمین گرفت و فتنه مراد از گلین اسید نگفتن آغاز کرد و با فضا و اقبال خاقان که می گشتان چنین فتنه عظیم که عنوان خود است در
 نماند بود و هر کشتای سر او گشت و باز بجسار رختاب و خاسر روی ناسیبی یکایک تا نرسید و بر حسب خود خاسر و تمام
 اسباب و اموال و حرم خانه با اکثری لونی زمان و پانزده ساله نشناط و پیرایه میات او بود و در دست اولیای دولت رفت او
 در دست و کسان رحیمیت محمود که مسرکاه سردار سبب جنگ تو بود و پستی از مردم افتادوی خود بر سر زمان و فرزندان
 خود همین تازی که چون نقش بر عکس مرانشیدند راه گیر پیش گیر و اگر مسلمان باشند زمان او را تیغ بیدرینار مسهم نه را شکر
 بنده باشند و خانه آتش و زنده که باک بر زنده بنام برین باز بجسار و نیزه جوی ما بر سر زمان و پانزده ساله نمود و کل داشته بود
 که مسرکاه خبر شکست من فتنه شود تمام زمان و حرم آن مراد نقل رسا نیر تا بدست مردم تا مردم نیز شود چون صورت نیرت
 باز بجسار معلوم آنها شد فی الفور بر حسب قرار در نقش نفس استی آن عیان چری بیکر ایه استی از سفر و کار پاک شدند
 و پستی زخمی و نیم جان در خاک و چون نماندند و بعضی را به نوز نوبت ترسید بود که تا چنگا بر این جور آن تیران نماند
 طبیعت پانگندید هر که نام بجای نماندند در دست می عشت و قریحان بجسار نیم باقی داشت که مردم به بنامی صدمه سر در
 بنامند آن دو قباخان با هم در حضورش بودند و پادشاه و پانزده ساله و پانزده ساله از حضور حسن و صبح فتنه پیش می آمد و در
 از دست بود و هر کس خود نام و راه را نماند و چون به عشت موی را با اسبواران از نرسید هر طرف اوان متوجه شدند که در کس
 و پستی فرستاد و چون به پستی تمام کاری داشت از این هم جان از نرسید بود و خانه شش و چنگا باز نماند که اهل بیت از جنگ
 احوال من بودی نمایند و پندارنایام چراست و عشت یا فتنه نماند تا بیاید و این شش کرد و ایشان صاحب حال بود و صحنه
 نسبت اسارت بهادر شست نیز روزی چند در میان عورات و اهل بیت او بهر میزخانه نماند نماند بافت و نماند تمام دل نماند
 فرزند هم خان درین مدت بود نماند و خبر گرفت و اتفان میسب و جمال بهشتی و چون عشت کامل یافت و آب رسد به نیت و
 بجای خود بهمان نام از او هم خان نامتاس کافور و شنگ و نظریات خود که خود را آراسته خدمت شستیم او هم خان فی فتنه کافور
 در نرسید بار سال داشت و دیگر گفت در کافور خود دست از نماند شسته و یادری بهر کشته عید جواب گفت و آنهمان نماند که در کشته
 چون او هم خان کامیاب نماند و نیزه کشت از نماند عیت و عیال سبب مراد کلاه گوش نماند که نماند و دانش راستی دولت و نماند فرود
 نماند شست و شوق عشت کوسبب کی رای طلاق نماند نماند خود را خوارش کرد و بهر عیت بهر عیت خان به نماند و در تمام نماند نماند
 نماند شست مگر خود در تمام دلجویی مردم شد و هر یک نامزای پادشاهی را بهر شش نماند نماند و نماند نماند نماند
 نماند شست فرموده سار کافور و چیت بهر کشته و دیگر با او مسهم خان از نماند و شست و نماند و درین راه بیون خود گرفت
 سر کار نماند بهر باقی خان و نماند سار باقی خان و صادق خان چنگا کرد و عید نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

ولایت مکه و قدس کربلا را در پیش صاحب مقدم داشته بسیار است مسعود بی و دولت در کتاب سعادت نهاد و بطریق بیغارت و بیغور انحصار گشتند
و کشای راه آرای سرچن حاکم قلعه تفتیشیهای لافخ مصوب مردم کاره این فرستاده اطهار اطلعت و بینگی نمود و چون مرادلی قلعها کرد
غیم سزاق اقبال گشت برض رسید که هنوز این قلعه تصرف یکی از مستندان باز با در سست و کند تسمیر اولیای و دولت بر فرار
نگر آن رسیده لاجرم حکم جهان آرای مالک کشای فرصد در یافت که سگر نصرت قرین بر گردان محصر حصین صلیبه زده
مرکز وار و دیوان گیرند و بر چاهها قسمت نموده به تسیز آن هست گمان چون حاکم قلعه دانست که روی ستیزه داه گریز نداد و امید کوی
نیست ما قبت اندیشی و در بینی بجای برده کلیه قلعه را در سید نجات خود ساخته روی مغزبه آستان ملایک استیسان نهاد و آنحضرت غازی
بجست قلعه گذاشته متوجه پیش شد و دعوان شبد نیز سبک نیز نرم داشته تمام شب قطره فرزند به هنگام طلوع صبح که وقت تکلیف است
والشاه را نور است نواحی سارنگی بر بفرود در ایات جهان افروزه شنی بر پیشت از غراب تعلقات آنکه در همین روز او هم خان بقصد تسمیر قلعه
کما که در آن برآمده و در مسگره راه قطع کرده بود و از نهضت جهان نوره اصلا آگاهی نداشت و با آنکه والده ماجده اوقاصدان تیز و درشتا
بود که از توجیه آنحضرت اطلاعی پیافته آماده خدمت شته اما رحمت الفار شهر را بریق سوار نیز تیره بود که یک خیال بگیرش تواند رسید تا بقاصده
نامی چه رسد با جماله او هم خان قریح از ستمی کند که کویه جهانباب نمایان و چندی اندر دم تسمیر او هم خان که پیش فوج او میرفتند عید گشت
بیا فوا اطلعت عالم افروز نورانی ساخته و سر اسیر خود را از سبب اذیت صعبین سعادت بر زمین اوب نهاده و او هم خان که از آن
خود را چنان بدید بگریست و شد که آیا سبب این چه باشد و چون اسب را تیز تر از نظرش بر جمال جهان آرای پادشاه برین نیافتاد و خود را
زده شلغ بر زمین انگذند روی نیاز بر خاک راه نهاد و چو چو دولت خود را بروی مازنه داد و از آنجا که بنده نوازی و جرم بخشش لازمه ذات قدسی
سست آن بدست تک طرف را بنوازش باسی خاص اختصاص بخشیده ساحتی همانجا توقف فرمودند اما دیگر امر الیاد و شریک خدمت بود
سعادت زمین بوس جریا بند و بعد از لحظه سوار شده متوجه سارنگی برگردیدند و منزل او هم خان را بنود مقدم اقبال دانستند
بیت المهر و ساخته اگر چه او هم خان بلا ترم خدمت پرداخته اجناس نفیس بر سر پیشکش گذرانید لیکن چون در سبادی این قسم تسمیر
حساب از دست او قدر نعمت و ترمیمت آنحضرت فرستاده پاز کلیم اوب بیرون نهاده بود و عنایم این فتح راسته تلافی و دنیا
کرد که خاص هر آن دیار آن بانی بر را فراموش کرده و بی تخصیص حکم دست تصرف بر آنها در از ساخته بود این برگذرها قلعه سی سهار
قدسی که از شاهش به پادشاه بگریزان همه آنجناب اقبال میگشت باطن آنکه در مکر ختایق الهی هست با او شکفته نمی شد و چون از
گرم راه رسیده بودند بجست الفار تغییر لباس فرموده او هم خان تغییر لباس یافته ساخت که شاید او را با این نوارش برانند
سازند لیکن از نگذرد خیاری که بر جاست ضمیر اقدس نشسته بود و القات بر آن نفرمودند او هم خان با این بی التفاتی صفه
و ستایش گشته بزرگ از مقر بان بیاطاعت خضوع و خشوع قاری ساخت آنحضرت از فرط عاطفت و دره پروری بر
حالت پیشرو تغییر لباس فرموده و آن شب در منزل او هم خان با ستراحت گذرانیدند و روز دیگر حضرت قباب با هم نگه و الله
او در خدمت حضرت عالیات رسیده بلو از م فیماقت و پیشکش پر اخته آنچه از نمایم این فتح بدست او خلیان
افتاده بود با تمامی حیران و پادشاه بنظر شرف گنایند و شهر یار مشکل پسند از آن مجرعه خوبی بر چه شایسته حرم سبای فرست
و دانستند انتخاب فرموده تتمه را باز با او هم خان مرحمت کردند و چهار روزه سارنگی در توقف نموده رایات و صحبت مستقر بر خا
برافراشتند و چون ظاهر قبضه سارنگی بر سر آمد اقبال را شد بر میخیزد خان و فیما میان و حبیب علی خان و سارنگی آفریده که بر
با او هم خان شریک بودند از قبول نمود آید به سعادت و ترمیمت این شرف اختصاص گرفته و مراد انواع و نعمت و اقسام عطف گردید

استقلال منور خان که بیضا بود و برتر نزل تمام راه یافت چون که فلان و بغیر از خدمت و سوسوی صاحب نوری علم نظر بر جهان
 بی شایسته خوض فیصله بداد و داخل من بنیکی پادشاه سعادت. خو بخت بود با نیکو ساختن و توزیع مزاج این که گویا بقدر قدرت
 خود پیش نشسته و از سونج بنگاه که درین سال حضرت ظهور یافت. معیر قلعه نیاید بهست و بجای این به ساس که چون اسیر عدلی آوار بخت
 او بار شد قلعه نیاره که سکن باو ای او بود و بصورت قنوتی از زمانه خلیلان او در گره او فرقتش مسند و ای خطاب داشت و صفت
 جمعیت و اختیار بود و از استحکام قلعه و لوازم قلعه ماری نجوت و خود سری و روزگار کسری برود و بخواهد مستقر و سنگ خلافت
 بفرود شکوه چتر گردون ساسی رونق آسمانی یافت بخواب عبدالحجیر و صفت خان حکام شکله به سنجی آن حصن معین متوجه گردید چون آن سخن
 بحالی تمام رسید قنوک از سعادت بهره و از کار اتی نصیبه اشمت بعرض اولیای دولت رسانید که ایر بزره نماید. علام
 بدو احوال آن درگاه است اگر شیخ خود خویش دست مرگرتی برین بوس قنیه اقبال رسانند قنیه قلعه با دولت خواهد بود سپرده
 باطل جمع و خاطر مطمین رومی سعادت پستان ملک اشیا نوباد و در سلک حق ایمان درگاه منتظر گردیدند و گویا
 او از فروغ صدق روشنی داشت به شیخ خود حکم شد که راه تمامی سعادت و دولت او گردید و بگوید رسیدن شیخ خود از قلعه
 برآمده متوجه غنیه خلافت شد و بتفقدان خسروانه شرف انتصاف بر یافته در سلک امرای عالیندر دستم بود
 و در بهت آن قلعه بحسن سلطان ترکان تفرغ یافت و درین هنگام که در آن خلافت فکر مستقر سر رسیدت بود او و هم خان را
 از حکومت مال و مغزول ساخته بنگاه معلی طلب داشتند پیر محمد جان بی سیم و شریک بکومت مال و بطنه مرتب گردید
 و او هم خان استتال فریان پادشاهی که ترجیح حکم الهی است نموده روی امید بنگاه سپهر بارگاه نهاد و از سوانه سعادت الهی
 عریضت پادشاه حقائق آگاه است بیارث مدینه منوره خود حسین الدین حشقی قدس سره بلعزیزه تفصیل این احوال نگه با وجود
 شباب که جنگا طبعیان بود و غفلت ایام است که در حفظ و انفسا نیست خصم صاپا شاهان که تحصیل لوازم عیش و عشرت و شکر
 اسباب مستی و غفلت بر طبق مراد میسر است خاکان پسر کریمش پادشاه حقائق شناس به لیا س جوای می حق و حقیقت بود و در
 از صحت ظاهری شریف تر است همه آمده از راه و لاهی خدا آگاه در نوزده نوبت نیز میفرموده و با س شکار جوای گو بر راه بود و از کربلا
 وادی حقیقت و خاک نشینان را در واقعیت بهر جان نشان یافتی بصحبت او در سل حقیقت خلافتی بگرانمایر با تحصیل سعادت تکمیل شود
 داشتند یک چیز زدن میطالت و غفلت نمی گذارند تا آنکه درین جنگا که بقصد شکار در موضع مند الکرک باین گره و قنیه و بخت
 داشتند جمعی از زخمه سرایان هندی اشما و پسند و بیات بلند و غاخر و مناقب خواجده معین الدین چشتی که در حضرت جمعی سواد اند
 و بار بار ذکر جلال کمالات و خوارق عادات ایشان مذکور مجلس بهشت آئین شد و بود و از خوش سلسله فرورگشته از حضرت عاشق
 زیارت مرقد منور خواجده باطن مقدس جوش زد و جاذبه تو بهر عثمان گیر شده بی شایسته تو قن از شکارگاه غنیمت حمید منوری تصدیق یافت
 و روز شنبه چهارم بمن ماه آتی سافن چهارشنبه مستقر حادی الاول با سواد می باز مقرران بسا از حصیر زمینیت خطا جبریش نما بود
 عالی فرمودند و حکم شد که ما هم آنکه محل پادشاهی را از راه میوات با همی گورد و کنیزان بمیلی از میمانه ات و منا ذاب صفات خواجده سواد
 احکام شده که بیان میگردد و مولد ایشان سیستان است و در یازده سالگی از نبرگوارش حسن نام داشت که ایام قدس دولت
 فرموده از میامن نکرده و درین شیخ ابراهیم مجذوب قندهاری در طلبی لسن گیریت نو آور شد و قطعه تعلیمات کلامی نمود و دست
 و خواجده داشت و چندمی با کتساب علوم پیچیده شتغال فرمود از انجا انجرا سان رفت و در هر سال آن نشو و نما یافت و از آن
 توارخ پیشاپه است بصحبت غیر متعین است شیخ عثمان با رونی رسید دست او در آن ماه شاد بود

شیخ عثمان ریاضی است شاکه کشیده و سفر راه عربیت با پیش نهاد محبت ساخته بخدمت بسیاری از بزرگان قفقاز مثل شیخ محمد الیرین
 گبری و دیگر مشایخ عظام اولیای کرام رسید و بزور بار و می تبست کند طلب بکنگره مراد نداشت و خدمت خواجده بود و در آنکه
 بخواجده بود و چشتی میرسد و بهشت است و اسطدیر اسمی بود هم قبل از از اردن سلطان معز الدین سام و محمد راسه پیغمبر را بر خدمت
 پیروز و بهشت آمده و در بجزیرا قاسم گزیدند و در شان خواجده از آن بزرگترین که این خاک نشین باه نیاز مندی پیشش ظاهر آن تواند
 پروا نداشت و خواجده طلب الیرین اهشی انداختی در راه حجب سال پانصد و بیست و دو و بعد از آن بمسجد امام ابوالمیث عمرفندی بخدمت
 شیخ شهاب الدین مهوروسی و شیخ احمد الدین کرمانی و جمعی از بزرگان دین با ایدت خواجده معین نامه بن غالبی گشتند شیخ فرید
 شکر گنج که در بن جناب آمده و اندر مرید خواجده طلب الیرین اند و شیخ نظام الدین اولیا پیر پیر بود دست از دست شیخ فرید
 اند و سلسله چشتیه تمام خواجده غنی میشود با بجز آنحضرت بجا از به شوق قدم در شام راه طلب نهاد و متوجه زیارت خواجده شدند
 چون بود وضع کلاوی مخم از روی تلخ فرزند کردید یعنی خان که در فساد قریب راه سخن داشتند و خدمت دولت نهایی را جبر بار عمل که در
 کجا بر اوس کلان را چو گشت بر عرض شرف رسانید که از آن تاریخ که در بنی بسماوت آستانوس شرف استیاز یافته همواره لوازم
 دولت خواهی بقدم رسانیده امانت نیست که از بد سلوکی شرف الدین حسین میرزا تو هم عظیم بخاطر داد داده و شعاب جبال شخص است
 اگر بر توفیق حضرت خاقانی شامل او شود بر آید سعادت زین بوس دیوانه محمد رضانات شاکه خواجده
 و محلی از بد سلوکی میرزا شرف الدین حسین آنکه چون سرکار بیوانت بجا آید او مقرر گشت خواست که تعهد این بزرگه و در بن
 را جبر بار عمل است تصرف خود را آورد و درین اثنا سواد پسر پسر عمل بر کلان با در جل بخت منازعت داشت و شاکه از آن بزرگان
 حسین التیاب و از غایت خفته پزازی در مقامات ترکیه و میان آنکه آخر الامر میرزا شاکه بر سر بیوتان گشتند چون قفس از میان
 آنها خاسته بود و بصح قرار یافت و بطنی بریم تراج متفرمانه بگفتند بر جبر بار عمل در این سنگه آیس کون گنگا لیسر حکمال بر روی او ای
 بار عمل اگر گرفته عثمان محبت سوی اجیر مطون داشتند و بنوقت که بوسیله جنینای خان حقیقت حاصل بوقعت رسید حکم شد که
 را جبر بار عمل با سع و ملا و احقاد با از دست آورد و چون تعیین شد اول اجلا اتعاقی و چون پیر پیر بر او را جبر بار عمل کلان آن مرتزب او بود
 متفران در گاه علی دولت زمین بوس دریافت آنحضرت فرمودند که آمدن این محبت بنبیت باید که روی خود امر آن است غلبه نماید
 ناچاره پرسی آمده بسجا پستان علیین اشیا از خیزه با می نرید و روزی که قصد ساکنان به خیر خیر حضرت شاکه جبر بار عمل
 از فرزندان و غوایشان بغیر از این بگوشد دست نیاید با آن خود که بخت اهل میان گذاشته بود و بسجود قدسی آستان فرق
 غرت بر افرانست و در انواع مرمت و انعام شفقت نسلی خاطر فرموده و در زمره بند بای خاص معتظم ساختند و از آنجا که
 عیب نوز می شمیرد که بر آنحضرت است حسب الاتماس آنچه بار بجام صبیته و زود اخل بستانان حرم بسای غرت فرمودند بر این
 نسبت پانده قدر و از امثال او زن سایر زمیند از این بزرگترین و درین ایام که تملک بنزل به نشاط شاکه خوشوقت گشته است و بجز
 یکی از چینه بانان خاصه بای اقرار کی از رعایا را نیز کشیده گرفت و صاحب آن فریادگانان بدگاه آمد و بحسب اتفاق او از آن
 معلوم میسازد بطلل بر بیدار تحقیق و تقیثش در حال صروضن کا گشته که فرید فرزان خصما مثال از فرمان بطلل بطلل بای فرزان
 یافت و این باعث آن شد که دیگر بجز بی اعتدالی با از آن فرود برین نموده دست تصرف ببال مردم از آنسانه چون بحسب
 سواد روی تلخ فرزند گشت شرف آن دین حسین نیز به سعادت ملازمت دریا نشسته و باقی آن گزاینده حکم شد که بگناهی
 او کار که میرزا نگردد نگاه داشته جان بسازد و از آن جرم که بگناهی بجزای متوجه میگردید و بساحت سواد و جبر

وہم ان ہذا کس قتل در اشتغال بود چون سپردا ظلمت شب در میان جہان کفار در آمد بر کس بود چیل خود یاد
کشت و آن سپہ بختان فرست یافتہ شب شب منہ بجا کردند چون صبح سعادت دیدند بخت خود را خضر
قلم و اولن یافتہ در صبح زود چہ نصیب از مردم کاروان ہستند و امان طلبیدند و میرزا شرف الدین
حسین را سفیر بہ مسلح پیشدانا فرستادہ اربابانت کہ ... اشیا ... با خود را گذارستہ تہا بہر روز و بہین
قرار و او فوج منصورہ دست از ظاہرہ بازہ ہستند و کجیاں با توابع دیو حق چلتہ ایستادہ بر سر و در پودرس
از کمال جہالت و حماقت اہل ہر دین شادہ نام بسیار بود شہابی خورد پاک سوخت آنگاہ ما شدہ شعلہ
بر خود چیدہ ایتادہ برآمد با بہت ... انصاف جیوت خونریز پریشانشد قیامت شہر و کمل نگین ہوا آمد
شہر چون بیستہ جیوتان در نی پادشاہ سے بودہ محفوظ قدیم باود ہستند مثل یونان و میل و غیرہ میرزا
شرف الدین زمین نمودند کہ این مردم بیخلاف عمد و بیان بہای خود کہستہ آفتابہ میوندہ کہ خانیش دلدادہ
یا این چیز گہنی با کہ از ہنوسہ مالک شہ جہان ایستادہ ہر نہ از سرف الدین حسین در معقول اقتاد و ہفتہ
آراستہ معاضب آشکارہ و پختادہ بود کس دین فرستادہ ... جتہ مقورانہ شعلہ جہان نمود و جتہ سخت
در ہوسست و از جانیں مبارزہ نامہ عظیم نظیر آمد و جہور ان ... دست از جہان شستہ تریم تیغ و خنجر او شجاعت
و دلیر سے دلوند و دلور اسرار سے نو ہوا تا شست و کھلم سے شیرانہ شہاسہ مرد ہر کردہ آفر از سب خطا شدہ
بزمین اقتاد و سپاہیان توہم آری ... در ایارہ پارہ ساختہ ... بیہوش بسیار در ہر عدہ کارزار سرتاک ہاک
اقتاد و اراقرن تیغ و خنجر سے جہان را بعیت معصوم ایتہ ... اسکا خوندہ و عیش بعضی آنکہ بود اس
تغی از جنگ گاہ برآید ... بل نمود را بل کس نیویان نہا ریاضت و ملی او جہات بود و علم عدل
مصاف خاقانیا سے جہان با ستر و اور ... شہر و کمر وقت ال اشہا
در وقت کہ شہر بارہانت نار حور ... تپ چون کہستہ ... رستہ کر سے دار
اگرہ واقع است کسی ہفتہ ہفتہ ... ہستہ لا سیدگی از ... ہستہ سے ہندوان آن موضع
ہسائید کہ پسر سب گناہ کشتہ سوال و کباب و ہنر ... ہستہ از مردم این نواستہ
شہر عظیم و کشتہ ملی مخصوص ہستہ ... ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
ظہر خود نہ از کس کشتہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
و جگاہ با سورد ... ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
تہر جہاسے خود را گذارستہ از مردم اندازہ تم نشن تا جہان ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
کہ جہاوران میں بسیار ہستہ آن ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
جہالیت و اشتغال کس غنیمت خورد ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
و ہستہ آہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
تسخیر و بیخ سازند مردم و پیدا اصل و جان را استقام و دہا خود مغز برستہ مضاہتہ شہر و جہالت

۱۶۲

اقبال نامہ

در وقت برین مخالفان کجیست فرستادند و استعد خیا نچه باید که از پیش بفرستد و بعد از ایامی از پادشاهان بفرستد
 گرا و کثرت تو طلب برود و حقان پناه برود طلبکار گوشه عاقبت بودند و خاقان مستور و خصال از این طریق با شایسته شنیده
 دیگر از اول دسبے سفر بودند دوران وقت خود بدوست اقبال بر قبیل لشکار سوار بود و چون در پیش وید آتش از پادشاهی
 در آن زمان قبیل و شوار بود از جانب دیگر قبیل را آوردند و چون قبیل تیسگنا با سے دیدند۔۔۔ بعد نظر حمایت در مخلوبه نمودند
 جوان جید زرومی بر لاسی با سے با کیر سے در تلاش است و از آنکه دستم خان جید رز و پو شنیده بود بخاطر بقدر مس سخت
 که گرا و باشد و چون بیشتر شناسند ظاهر شد که قبیل خان است از کمال جرات و نور بگز سے در آنچه میخواهد که اورا
 از نوع حمایت بکنند بنیست اندازد و دیگر بعضی ان حمایت او هجوم آورده اند و بجز از سجاد در آن جهان بسیار اشراف
 شد که بر پام بر آید و کویک او نامند و از پیشتر بند سے نور بگیستم خان خانان خود را رسانیده بسیار سے از گرد و پیش
 او راند و آن گمراہ وقت در که با قبیل خان کشته بگزنت بر خاک پلاک انداخت و قبیل کو کوشکوه باد شایسته کجوه بند
 آمدہ بنیان وجود بسیار می از کیران بله دین را ز میر و بر بر سخت در اطاعت و جوانی تیر و خوب و سنگ و شخت با رین
 گرفت و حمایت از دسے که بسیار و همه وقت حافظ و نامر آن برگزیده درگاه ملک است گمانیست فرموده در اثنای
 این جنگ مخلوبه دست قبیل پادشاهی سے بچاه فخر فرزند و چهار خان خود را که در عقب قبیل شسته بود بر لاسی آنحضرت
 استاد بنیست که کیم کار ساز دست قبیل از جهان جیاست لید است بر آمد و چندگان حضرت کاشی کشته شد قبیل را همچو
 که اکثر شتر و آن در اینجا مخلوبه شده اند رسانیده و رسم نوزده و شیر از زاجه بگوند و کس را جید بچینه بکس از قدر لیا
 کتاب سعادت همراه بود درین وقت خون گرفته رو برد آمد شیش سے بر چهره قبیل انداخت و در چشم کس عرق
 آبینین که در دندان قبیل حجت نمود و استکل صے نیدند سید و از ضرب آن شمشیر اجابت و قبیل در اوقات چشم
 غضب آید بند و اگر قبیل با یملی قهر ساخت و کاکا پسر پانزده ساله از بالاسے با همه این نظر است خود را برین پادشاهی
 انداخت و چهار خان خواست که اورا از رسم گذراند و دست ذاسے و شخت قبیل آنحضرت افع آمد کس که اورا
 نگاه دارند و چون نزدیک میبے سید بن قبیل را بگوشن دیوار سے اشارت شمر بودند و همان خان خود را آنحضرت
 را شفاخته از دور و خرقعت کان فراد سگر و که دست خدای بر تیر با قبیل را بری سے خوب رسانیده انک و اندر کسے
 زومش با دستاه خاکسم کرد و از پس که تر دستگ بر چشم بخت تیر سیر خاصه کسید و مقارن این زمان تا کارضان
 غریب و برگشید که با دست نیم دین عمر باران کویا میر و یچهار زبان به او عرض گفت که چه وقت نام برودن است با قبیل
 خلع و دیوار حویط را شسته در آمد و چوینا بدو کیم سردار رسو بندگی کثیر از آن کس که شایسته بخت پر را کالاسقل کت
 و جمع در آن نه بود و شمرده موجب بخت فخر را شکیفته نقش در زنده و در سجا تیر سیر بر از پیش آتش کد سیک
 سوخت و آن شسوار عرصه کارزار تیرانه کرد و چوین خدای بفرود زنی قدرت بکست و هر چه بر آن نوسه و در آید
 نقین شمر و در آن عهد القدر خان او ز کتب ضبط و لایمت مالوه چوین او چوینا
 استبداد غنیه تیر سیر روی خدمت بخا و در چوین انک مستحقا کیم مالوه شمر با کجوه که در ایام شریعت و اداری بفرمان
 مبارک شاه حکم خان کیش بر پانچو پناه برده بود درین وقت فایده دانسته و از میران کویک گرفته مالوه مشتانت
 و چون به بر میر خان خبر رسید که باز سوار بر باد کس آمده در مقام استخوان و جمیست است پیر میر خان با خودی

نیلای حای ثبات و قرار مرداران انجمنی ملت و کار بجای رسید که میر محمد خان دستگیر شود بدین علی بلوچ که از گرم سوز
 این بار به خود بخوار خنجر در بودستان اختیار از دست پیر محمد خان کشیده بخت و اگر از جنگ گاه بپروان
 و قریب شام بکند زبده رسیده سر اسب خود با آب نود اتفاقاً از میان آب قطار شمره میگذاشت اسب
 پیر محمد خان برم کرد و چراغ پاشده خانرا در آب انداخت و چون اصل جلو گیر شده بود عثمان تا تک از دست
 رفت غرق بچرخا گردید بعد از وقوع این حادثه غیرت بخش قباغان کنگ و شاه محمد تباری و حبیب علیخان و حبیب
 از امر که بنگ او در جا گیر و اسب با کوه بودند دل از دست داده بدگاه گشته پناه شتافتند و مورد خطاب
 و خطاب با و شاست شده هر کدام در جز تقصیر سزا یافتند و باز بهادر فرست غنیمت شمرده و قاپو یافته جلورین
 مالوه در آمد تمام آن ممالک را مفت و رایگان مستصرف شد ابرم راسه جهان آرا سی ممالک کثای خانان
 گنیهستان چنان اقتضای بود که سیگ از امر اسب صاحب شوکت که بود شجاعت و حسن تدبیر مقصد
 باشد بطنه آن ولایت تعیین فرامیند آخر قرطای این خدمت بنام عبید الله خان اورنگ افند و در حبیب
 حکم متوجه تحصیل راه شده و حاجی معین الدین احمد فرزند حسه ساگر از سال ۱۰۰۰ و کار اسب بنگالستان
 شرف اختصاص داشت ایکه در خدمت فرمودند و مقرر شد که بعد از تحصیل ممالک استقامت حال جاگیر
 تعیین ممالکات معین الدین احمد خان متوجه ملازمت شود و عهد و عهدان حکومت آنجا مقرر باشد و چون
 عبد الله خان بولایت مالوه در آمد باز بهادر اسب معادوست نیا و روه مجید و با چندین سرباز و اسب و اسب
 از مالوه بار داشته روسته بگریز سوار و پیچ از بهادران کار طلب بقاقت ملازمت داشتند سیر مسه
 از مردم او در اثر او که بختی تمیل کوه سیدند و عبد الله خان در بلده مند و که با بی شکر است و اسب و اسب
 گرفته قباقت و پرگنات آن مملکت را با اسب تقسیم نمود و معین الدین احمد خان سید از قباقت ولایت و
 تقسیم جاگیر متوجه اوراک سعادت ملازمت گردید و سینه سده خلافت سربلندی که یافت با بهادر او در دست
 او بار گردید روزی چند برانا او در سنگالجا بیرون کار سب بیزرینا کانی گذر این بر چون صدراع حال حال
 شمر در بار گشت بدگاه سلطانین نیا و دست لاجرم بوسید مقر بان بارگاه عزت و معین بخت پستان باده
 جرم غش عذر پذیرنا و چنانچه در محل خود گاشته کلک بیان خواج شمر و از غراب و قباقت آنکه روزی که میر محمد خان
 مقصد تحصیل مملکت بجا کرده و کون از قلعه مند و بیرون برفت خدمت بخدمت که از مردان روزگار بود
 در روز سه شنبه با جمیع مند و می نشست و بگشت کرد است و خرق عادات بهشتار و داشت رفته قباقت اناس خود
 و آن نیز در سب بدخان پیر رسید که معتمد نیز به سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 قباقت شود بعد از سب
 پیر محمد خان زده ای شمر و کابیر دست پانار و کون خنجر در روه و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 نمودر فکند ز سب
 و در وقت حکومت و قباقت این دوران نیز از سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 نسبت بکالت که شرف می از خدمت شاه او را کوه خطا بپیر در کوه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

مقرون در آمد و آصف خان میخواست که بگردد آن قدر رفت محاصره نماید بین آنها است و بجهت شرف از آنجا
 مستتر که بسادت خدمت حضور شرف تخاصم و کشتند و فرمان جهان طلع صادر شد که چون راجه... چنانچه از آن
 که دولت زمین بوسه در ریاید و در زمره فدایان درگاه مکتوم گردد و از هر تقصیر و گناه او گذشتند و هم ایستادند
 برین در مقام خرابی او نباشد و دست بفرست از ولایت او کوتاه وار و آصف خان بوجه فرمان جهان طلع
 مراجعت مخلوف و کشته نظره منصور بیاگیرد و معاودت نمود و ذکر فرستادن بنعم خان بنما تنگان بکابل و
 عرض دیگر سوانح و وقایع درینو لا بسامع عزوجل رسید که غنی خان و لکنم خان که بگاست پدر نسبت
 سمات سرکار کابل که گوشه سخن است که می نهاد از الطوار تا ملایم و سلوک نامرضی او اکثر اعیان دولت میرزا ایام اتفاق
 شود و دست تصرف و قلب او را که تا ساخته اند و تا کام دل از بیاست و حکومت برگرفته به بدترین ماسه
 از آن ملک بر آمده است و کشتن این برسم اجال اگر چه غنی خان راستی جوانی و دولت و فشار غرور و شرف
 پریشان و ناخ ساخته بود و او را به بیست و بیست و پنج روز نگارید... می برده و همه مغلایق از او خنای ملایم
 و اظهار نا اهنار او بنگاه آمد و اعیان دولت از شرم شریکی به سلوک از بیجان اسیر و پیوسته را در پیشه نسبت
 می بودند یکی از حرکات ناپسندیدار غنی خان آنکه بک خان قوچین را که نسبت بهت خدمت و این سلسله طایفه است
 بیچینه و بیست و نه گرفته با جمعی از خویشان عقیده ساخت و بان بک خان اتمام بخشنه از ارباب صلاح اور... گذشت و کنگ خان
 به وضع ملاقاتی که در وجه بیاگیرد و مقرر بود در نشسته است و در دامن مهر و تمنا حسیه چشم بر راه فرصت و کار
 که در وقتش اتمام ضرور از غنی خان بگفته تا آنکه درین... که فاطمه اریغ آمده بود و بیخ چار یکباران رسید غنی خان
 با سعد و دسک از ملازمان خود بایستقبال فاطمه رفت و چون توکب خان ازین سنی آنگاه بی یافت قابو و بسته است
 از قربانان و نوکران طراز کرد و در پیشه بیست و بیست و نه نفس زن رسیدند او را و سبک بر سلطنت و در بزرگتر و بزرگتر
 از ارباب صلاح و میان آمد و بهر دو سوگند فرار و او را از پاست منازک و با میان که چشم عدول است بر
 است بجا بیاگیرد توکب خان مقرر باشد و بعد ازین منازک و در سنی در میان راه نیاید... در راه از این شهر
 لغام ساخته... روزی که ازین مناسبت بگفته بود که غنی خان گفت محمد ثوبه... گفتند و در جمیع سانس
 پرسد توکب خان روان شده... توکب خان طاقت مقاومت از حیرت دست... پیش بیرون یا خسته باشد
 از غولیش و قوم خود و همه امید درگاه طاعتی بنیاد و دستهای خاد... بنواستب... مستفانت... مقصد
 بوضع شاره که از غنیز است ایام و بند است با و بر سید... بنگاه... است... با... فرجه... چند... سکه
 دیگر از همه این توکب خان کشته شد... در آنکه... با... در... و... در... بیست
 بیرون برد و از آنجا که غنی خان مراجعت کابل مخلوف و است و بسا از کنگم و ترقیه... سرتخت و
 دست قتل و قویسه بر رانید و بر دست... در آنکه... و... در... از... آمد... کشته
 از جانب خدمت... کنگم... با... قتل... کنگم... در... از... کشته
 در... از... کشته... در... از... کشته... در... از... کشته

کهنه یونان ختم خان بود که گشته شده و منم خان تاب نهادت تیاورده گشت یافت و اکثر پهلوان منم خان که بخت به بنیان لغز شید
 و منم خان بهال تیاورده شان سادوت مطوف و پشت بیخ سوال و اسباب اردوی بود بهارچ رفت و قیمت فراوان تصرف کبابیان
 در کند و اگر مرد و بهارچ نمی پرده خستند لیکن که منم خان نیز گرفتار شدی انقضه در کمال سرسبکی و اضطراب خود راه
 بگردم ساینده روزی چند در اینجا وقت نموده یاری توایی باشی را با او فرستاد اشت روانه درگاه سپهر استنباه ساخته است
 نمود که روی آمدن درگاه مدارم امید که بر خست مطرف جاز سر افزا شوم و تقصیرات خود را پاک ساخته متوجه پستان بوسی گروم و اگر
 این اتماس معترض قبول موصول نشود قدری با گیر در سر کار پنجاب برست فریاد که غنی رست ساخته و ساان خود نموده و شرف نسین
 سستدگرم و خود نیز شتاق به ولایت گران آمد و سلطان آدم گروم از مرموی و ساان واری پرده خست در چون غرضه و پشت او به
 سر به بیانی رسید کم شد که با گیر باقی قدیم ادم بحال خود است و کلاهی خود را بحال قدیم نسین نماید و خود متوجه ملازمت شود که بیشتر از
 پیش مور و عنایت دشوار خواهد گشت و اسلما انچه بگذرد بهار تقریر بخاطر خود در ماه نهم و اسباب هر یک از این مقول بسیار شده
 انشاء الله تعالی بر روی تدارک کسستهای او و اهرام فرمود منم خان بر اهرام پادشاهی ستیز گشته روی شرمسار بر درگاه سپهر اقتدار
 نهاد و در او سلطان ششم انکی بنز سباط بونس شرف انکی یافت و بزلال کرمت صاحب رحمت حضرت خاقانی خبار نبالت و گروم ولایت
 از چهره خاطرش پاک گشت و سرگذشت منم خان که چون بخدمت پر رسید منم خان او را پیش خود راه نداده از فرزند می خود
 ماق کرد و از حضرت خاقانی اتماس افراج او نموده بحال در آواره دشت ادبار گردانید و نزد عادل خان حاکم بیجا پور رفته بقدر
 حاجتی یافت و آخر در اینجا هم به بی باکی جو هر خود را ظاهر ساخت و رفته رفته در نظر ابایی وقع و قیمت نمود و مدتی بحال تهاه گذرانید
 غربت و بیوزالی روزگار پیش سپری شد و حضرت افواج قاهره بصوب بلخ گمان فرستاد آن بیاسن اقبال خاقان صاحب دولت
 یوزرست طلب انکه گهران با این در یاری بهت نیلاب واقع است و هوادر حکام انجا صاحب پنج و شش هزار سوار و سی و پهلوان
 پیاده می بوده اند و در وقت ضرورت بیشتر از نیم سالان می نمودند چون در هنگام در آمدن حضرت فردوس مکانی نصیر الدین محمد
 با بر باد شاه سلطان سارنگ سلطان آدم گروم را با این دو دان عالی شان نسبت اخلاص در ایضا بندگی استقامت یافته بود با طاقت
 شیر شاه را منی نشدند سلطان سارنگ به با شیر شاه و سلیم شاه پسرش جهاد های صعب روی و او شیر شاه گند و تاس را بهجت
 زبون ساخته گهران اساس نهاد و آخر سلطان سارنگ و پسرش کماکان بدست افغانان افتادند و سلیم شاه سارنگ را بهجت
 کند و پسرش را و در قله گرا ایار بوس داشت و همذ آن ولایت بتصرف سلیم شاه در تیاورده بعد از سلطان سارنگ
 سلطان آدم حکومت رسید تا بود باستقلال گذرانید و آخر انکه بگه بنهر می سلیم شاه کلم بقس از بیلیان قله گرا ایار فرسود و دو
 زندان خانه کا و آنک ساخته و پر از زاروی تفنگ کرده و آتش در زنده و بزور شمشیر دار و تمام خانه پرید و زندانیان پاک سوختند
 و کمال خون از آسبب چنان بلای مخلوق مانده و در گوشه خانه که بود آتش به آتش رسید و آن سلامت برود سلیم شاه از مشاهد این
 حال بعد و سوگند کمال خان را از زندان بر آورده ملازم خود ساخت و چون از سو او حکم دهند کستان به انوار ذات مقدس
 حضرت خاقانی در کشتی پذیرفت و او درنگ سلطنت است و خلافت بنز جلوس ابد قیمت آراستگی یافت کمال خان در سارنگ
 درگاه و امری صاحب جاه و تقویم شده مصدر طرقات پسندیده گشت و سلطان آدم چنانچه باید حفظ مراتب اخلاص و لوازم بیک
 نمود و در پیشته بیست خدمت را به چنانچه بدست می افتد آسان فرو گذاشت و این عسلی حسیب آن شد که خاقان گیتی
 ستان کمال خان و در سلطان سارنگ را که حکومت انجا از نهاد او میر رسید و بعد از تصدیق سلطنت ان سارنگ سلطان آدم

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را از دست حضرت علی بن ابی طالب و کاتبان خود و آنکه غیر از شرف حسین بن علی سبب ظاهر تمام
 ایشان را بجهت بیعتش بود که در آنجا طریقه داده و حقوق تربیت و انانیتش را حضرت علی بن ابی طالب و با او و این دو کفران نعمت از نگاه
 ایشان جاه فرادون و بهر وجه و بگوشتافت و چون صورت حال معروفی را از آنجا بطلان گریه و غم و غمشای این فعل را پسندید
 از دوستان و مصاحبان او تحقیق فرمودند و غیر از بیعت باطن تو هم باطن امری را بطلان نمودی یعنی آنکه تلخ است و بی بر سرشت و
 گوش و نشانانی باطن بیعتت که در از برای خلدش بهنگام آب و بیخ انگبین میدی و شهیدت است و سر انجام گوهر کار او در میان
 شیوه تلخ با تو در دقاویم حضرت خاقانی بالله نام ربانی حسین قلی میگردد و خطاب فانی شرف اختصاص بخشیده همان جا که در
 شرف الدین حسین با او مکرمیت فرموده و در گوش او استماع سلطه و مواظب از جمله کارها در دولت ساخته بجهت آنکه در
 که در آن کتاب است که طرقت بود و در خدمت خلیفه و در میان آن برایش میخواستند و آنکه قلی تو قبای و در یک باره و خدی و دیگر از سواد آن
 جان و پادشاهان خدمت گزید و آنکه یکساعت و آنکه در حکم که سر و خطا از نه نشانی است که است اگر کسی از آن جوان حضرت
 پیدا شده و آنکه با بطلان نیست گزید و در مقام سعادت باشد که استقال عروفت شاهنشاهی ساخته برنگاه گویی و آنکه یک
 خیالات خاصه نماید و یک فرستی و مینه لقی بر سر قدم باشد عزای کردار تا بچاره و او امن و در حکم از نه نشانی است که در آن
 بی شانس گزید و حسین قلیخان با برای کسی که متوجه نگردد و در نهانی بر سر خطا از نه نشانی است که از مسلمانان و بود و سپهر و چنانچه در کتاب
 و حسین قلیخان با بر بر این امر نموده و ترخان در این حال آنکه جنیده و با بر سر خطا از نه نشانی است که از مسلمانان و بود و سپهر و چنانچه در کتاب
 و در شرف نموده که آنکه بیانش صاحب قلی قلی شکر از ترخان از قلم بر آید و در آن خطا از نه نشانی است که از مسلمانان و بود و سپهر و چنانچه در کتاب
 داشته چنان شرف الدین حسین علیه السلام رسیدت افواج و قلم و آگاهی یافت طافت تفاوت از نیز قدرت خویش بر دل یافته آنکه شرف الدین حسین
 قرین چنان مرتوبان و آنکه در قلم بر آید و در آن خطا از نه نشانی است که از مسلمانان و بود و سپهر و چنانچه در کتاب
 و جهت به تسخیر قلمه بود سپهر که مستحکم ترین قلاع آن ولایت است بستند و در آن قیام رای مالذی که از اجای مقبر صاحب جاه و
 شوکت هندوستان بود ازین عالم در گذر شسته چند زمین سپهر و او با نشین بر گذشته آن قلمه را و تصرف داشت چون امرای ناصر قلمه
 بهت گماشتند نام رای سپهر کلان رای مالذی که در داخل دولت خوانان شد و فاشی خدمت و بندگی برده شرف الدین حسین گزید به سبب
 چنانکه قدسی رحی امیر نهاد و حضرت خاقانی حسین الدین احمد خان فرخنده وی و منظر مغل و جمعی دیگر از بهادران را بگو که حسین قلی خان
 تعیین فرمودند و بتائید حضرت ذوالجلال حسین اقبال بی ذوالشک فرصتی آن قلمه مفتوح گشت چون در نوبت او بود شد و
 حسن کفایت و کار دانی خواهد منظر علی تربی و در پیشگاه ملاحظه سی منظر حضرت خاقانی جلوه ظهور نمود و از کمال قدرت الهی و جبر
 شناسی پای اختیار و اقتدار خواهد بر این منصب وزارت کل بلند فرزند ساخته سر انجام تمام ملل و ملکی و محل و عقدا امور سلطنت و
 جهانداری سجوده اختیار و تقصد اقتدار خواهد بر این منصب وزارت کل بلند فرزند ساخته سر انجام تمام ملل و ملکی و محل و عقدا امور سلطنت و
 با بسیار ایشان و عزت کرد و در لوازم کفایت و درایت و سموری ولایت کار بر او بیامی نمایان بظهور آورده سر و سپهر و چنانچه در کتاب
 و کریمین شاه ابوالمعالی با زخانه مبارک با خواهی میر شرف الدین حسین و عبا شورش بر تحقیق و با او در
 دست او بار گشتن چون پادشاه جرم بخش مذنوب بر سر پادشاه حسین سبب حضرت جنت اششایی در قلم خود میر شرف الدین شاه ابوالمعالی
 بطلان غرض میانکات و حبیبان از هر کار او انشال شسته حضرت منقر از غیارت خانه بگردد و در هر سال اما آن که بگویم نظایر و نظایر حضرت
 متعلقه و در این مجلس قیامت که است که از شرف الدین حسین قلیخان در آن مجلس شرف الدین حسین قلیخان

باطن و حرکت شورشین و کربان شاه ابو العالی شده بود و گویند که با او اتفاق حاکمیت از اهل زمان خود داشتند و در کربان
 را با سید جوان مستعد همراه نمود که میان ولایت در آمد و در کربان مشهور گشت و مشهور گشت که در کربان قرار داد که اگر درین مرتبه کار می آید
 رفتن من هم خود را بشمار می سازم و الا بجا نیاید بنده حرکتی که می نماید تا آنکه من شایسته خدمت طلبکاران را با شایسته طلبکاران
 برافرازی شرف الدین را بر کربان خدمت پر گزید و بجای پور که میان حسین علیان در سارا آمد و در آنجا بود و متوجه شد و چون بجای پور رسید
 احمد بیگ و اسکندر بیگ درین زمان حسین علیان را پای است افتاده و بجای خود را مضبوط ساختند و شاه ابو العالی را طبعی پور را پس
 گشته بجای کاروان شرافت درین ایام نازل از کربان به سایر شهرها می فرستادند و بود از جانب او که در میان پسرش حکومت بجای
 او داشت و میر گیسو ماطل حاضر در حدود آن بود که در نازل را گرفته بدگاه سلی آید تا گاه شاه ابو العالی به آنجا رسید و تویم علی
 است با واری کرده از حدود سالی و ناکرده کاری و نش از جای رفت و عمار که زمین بر خود پسندید میر گیسو نیز متوجه شد دست پوی
 زده گرفتار گردید از فتنه و جنس آنچه داشت گیرانده آن بید دولت شهر را در آن وقت متوجه حسین علیان که در صورت حال اطلاع یافت صادق
 او اطلاع یافتن و بعضی مداخله او را در آن وقت فرستاد و با بی بی بی بی خود را رسانید و احمد بیگ و اسکندر بیگ نیز از جای پور
 بر آمده با اسکندر قرین سخن گفتند و چون بدو از ده گره بی نازل رسیدند سلطان فرمود برادر شاه ابو العالی که حوامان سوار شده
 بودند این میگفتند از جای پور بر آمده نذر برادر میرفت در راه به ام ابو العالی دولت افتاد و شاه ابو العالی تا بجا طاقت از خیزند دست خویش
 یافته از نازل فرار نمود و چون به کربان رسید و شتر بارز سفید که از عقب آن سیاه بختی می بردند بدست مردم اسمعیل علیان را
 احمد بیگ در آورده میان علیان نزدیک به سدر آن نزاع شد و رفتند گفت و شنود به میان رسید و در وقت فرود آمدن احمد بیگ
 و اسکندر بیگ بحسب فتنه غلطی که طاری شده بود پیشتر رفته منزل گرفتند و دم صبح پیش از آنکه امر کوچ زیندا آنها سوار شده و کربان
 کردند و بعضی از بر شتابان منافق و نادرالدین با آن تکلیف پذیرفتن شده اندیشة عذری با او مخبر ساختند و از آن میان دانسته علی نام حرام
 می شود و پشت به استمال خود رسانیده کیفیت حال خاطر نشان ابو العالی نموده و آن تیره را سی و میان درخت شدی مستعد بنا
 طلبکار تا بوشند بهر در رسیدن جواد را آنجا نپاری از کمین برنده تاخت و آن منافقان بداندیش موجب فرار داد بجانب ابو العالی
 رفته بر روی صاحبان طرد نمیشد کشیدند و بیع هذا احمد بیگ و اسکندر بیگ مردان استاده و او شجاعت با نپاری دادند
 بسیاری از منافقان را محسوس فرمودند و از آن زمان که در راه افلاس جان بنار گردید و شاه ابو العالی از مردان
 مساکر کفر لوادر رسیدن امر اندیشیده مسلک فرار اختیار نمود و چون آنچه گنجینون رسیدند در آنجا دروازه قلعه را بسته و بیگ
 پیش آمد و ندای شاه راه خدمت همانا پاری شد از آنجا ابو العالی بجای فرود رفت و با بزرگ بیگ ملازم منم خان در برهنه تنه بنام
 بجای آورد و آن یکشته روزگار از راه نامی گشته بجانب کربان شرافت و در بعضی که سوکب همان کشته در خواجی متوجه شرف
 دولت حقیقت فتنه انگیزی شاه ابو العالی بر منم خان و امیران کربان و امیران کربان و امیران کربان و امیران کربان و امیران کربان
 از بعد از آن که طلب اتین فرمودند که بتغایب آن بی سعادت شرافت با زنده به دست آمدند و سرتن شوریده فرزند گاه فرستادند
 با مال خانان بلند اقبال محبوب علی و رسیدن حاجت منم بیگ که منم مقدس چون خبر فتنه انگیزی شاه ابو العالی را
 شنید که در میان فرود کربان بسیار حضرت خانان بنا بر پاس بزم و احتیاطات منم استمال محبوب و بی معطوف و کشته
 نیز بیعت و منم و سکه ای موافق شریف بیست و سوم جواد می الاولی در آن خطه ولی کشتار اول سعادت
 در دولت شاه ابو العالی از شکوه سلطنت سوکب اقبال زیاده برین اطلاع علی در بیرون نهند و کسان غیبه رفت

تخته قاقوس بعد بکابل کشید و منظم و مطلق آنکه دو مهن ماه الهی موافق چهارشنبه بیست و پنجم جمادی الاخری که آنحضرت
 بیخارت رفته منوره سلطان لشکر شیخ متحکم الدین اولیا قدس سره العزیز توجه فرموده بودند و از آنجا مراجعت نموده
 بدو تخته قاقوس رسیدند که در روز پنجشنبه بیست و پنجم آنگه رسیدند یکی از فوجی که تخته قاقوس سیاه و بخت
 که به اخبارت شرف الدین حسین میرزا در کوهین بود از میان مغلوبه تیرسک بجانب آن قبله روسه زمین و پشت تپه قاقوس
 انداخت بر کتف راست حضرت خاقانی رسید و تیرسک یکد و چپ فرود نشست و از یوز شاد زمین در زمان برخاست و
 ولما که از باب انحصار شرع شد حاضران بساط قریب و هر سران سفاک سب باک رنجی میخواستند که بعد از
 تشخیص احوال سیاستار ساند حکم شد که تحقیق و تفتیش نماید چه حادثه افتاده و در آن مردود و بلون پاک سازند و بسا
 و همین وقتی که از بیات مطلق و طبع گشته همه از باب خلاص مندی خاص را متمم سازد و بموجب حکم فی الفور در پارچه
 ساختند و شهر دیار کوه و قار کجیت تسلی مخلصان جانفشان و تسکین شورش جانیان بادل قوی غافل فرستاد همان
 دستور سواره توجه بارگاه اقبال گردیدند و چون در هر حال هر وقت خواست و حمایت ایندوی حافظه و ناصران برگزیده
 دینی و دولتست زخم کارگر نیتا دند و بتبریر و صلح حکما که حاذق و جراحان مبارک دست علی المقصود حکیم علی حکما
 که در جراحی ری بطولی داشتند و حضرت خواجہ خان که بغیر تجربه از ماهران این کار بود در عرض کیهفته آن زخم زوی را بقیام نهاد
 و صحت کامل دست داد و لای مجروح از باب انحصار میریم مراد اند مال یافت و جان هم بخوده را را شش تا شش تازه پذیرد
 مصراع سلامت همه اتفاق در سلامت او دست اگر چه بجهت نهای دزم و احتیاط به نشنویس آن خون گرفته التفات فرمودند
 اما بقدر شخص شد که تعلق قوی نام او غلامان پر شرف الدین حسین میرزا است و داخل آن سبب کس سفت
 که به شاه ابراهیم عالی براه ساخته بود و چون آن برگشته روز کار فرار نموده بکابل رفت این خلاص و اولیبه بدلی آمد
 و خود را به تیر خلاص ساخت و بعد از چند روز منقضی موکب عالی بدار خلافت اگر اتفاق افتاد و چون هنوز زخم قدری
 مانگی داشت و سواری اسب متعذر بود اکثر اوقات در سکیال نشسته قطع منازل و طی مراحل فرمود و در ساعت سمود
 شمار سواران و چرخ گردون سالی بر ساعت قدسی مساحت دارا خلافت اگر آنگه بدو ساکنان آن خط فیض اساس سعادت
 استقبال شتافته تارهای بر جوشی موکب عالی ریختند و سجدات شکل این موجب تاد و بقدیم رسانیدند و از آنجا تپه قاقوس آنکه
 مسوده نام سنگ تازی بود که حضرت خاقانی توجه فرموده ان داشته و آزار و عار را خلافت گذاشته بود و تفتن را بجان تار سنج
 که در دلی این خار چشم زخم بگردد منصری رسید آن سنگ در آگره ترک خورد و خواب نموده و خاک نظام هر چند تخصص میکند که از بچه
 ریچ سبب طعم را گذاشته معلوم نیست روزی که آن حضرت به بگره تریل سعادت فرمود و داخل دو تخته شد و موده و دیده در پای
 افتاد و آثار لا بگری و شکستگی شود و همه را امیل تمام خورد و چون حقیقت برض رسید و تاج را خلاص فرمودند ظاهر شد که باز در این
 در دلی روی داده آن تاسرشت تنگ طعمه کرد و آغاز سال نهم از جلوس اشرف اقدس
 در پنی یا بعد که روزگارا قشرد و از انشا صحت ذات قدسی صفات رونق و طراوت گرفت و در غمگده و لایچین حسین گلها که مراد
 شکفت بهار عیسوی دم به نیم روی بود مردگان نبات عیاشات تازه در داد و فلان بهمان چون اطن بل خلاص نیست شکستگی آریست
 پانست در روز جهان افزوز هزاران میمنت و مبارکی آغاز شد و بجز آنکه نمانی سه ساعت و بیست و پنجه و دو تخته سه سه بیست و پنجه
 سال شصده چنانکه یک بگری آفتاب کتاب به بیت اشرف خویش تحویل نمود از جلوس مکارم و احاطه هر چه در سینه و این

گشتن لطلب میرزا محمد حکیم گشتا گشتا و میرزا که در گوشه با الحفال با دومی بگریه دست آورد و در دگر بگریه دست آورد که بر کار با صاحب
 مستبان دورمان عالی بود گرفته قبل رسانند در بارش محمد قاسم با مقید ساخت و در دومی محمد میرانی و باقی تا قشقال و حسن خان محمد حسن خان
 پادوران شاه سلیمان با محمد سلطان با بدیج از عدلان حکیم اتفاق نموده بقصاص خون حکیم گرفت است بقصد دستند قتال و جدالی گشته از راه راست
 حقیقه و آند در از نیانسله با عالی شیر نومی شریعت داده بمقتایله عاصمه برآید و جنگ عظیم در پیوست و خلق بسیار در جانبین گشته شدند
 در اطراف العاصی قاصب آمد و آند مردم ما از نظر بر آورد و هر کدام بجای متفرق گشتند حسن خان محمد حسن خان بیانب جلال باد شتافتند
 و محمد قاسم بر آورد و محمد قاسم فرصت یافته از بند حبست و راه در غشال پیش گرفته خود را بمیرزا سلیمان رسانید و حادثه کامل و تسلط ابوالعالی کشتن
 حکیم و خاطر نشان نمود میرزا محمد حکیم نیز با وجود حضور سالی بنامی کسی نزد میرزا سلیمان فرستاد و التماس سعادت نمود که شتاد استقام خون باور
 از آن حق شناس توانا گرفت میرزا سلیمان بعد از اطلاع هر حادثه کامل بالشکر اعتراف و تقاضای موعود کامل شد و ابوالعالی حیرت آن
 میرزا سلیمان شنید و هیچ سپاه پرداخت و میرزا حکیم با با خود متفق بکماشته همراه گرفت و پیش از آنکه میرزا سلیمان بکابل رسد از شهر رسیده
 کجا آب حیرت رفت و از آن طرف میرزا سلیمان با سپاه آراسته حضور نیز رسید و جنگ محنت در پیوست و بدوشیان خوبان نامه کاجیان را در پیشگاه
 و شاه ابوالعالی میرزا محمد حکیم با در خونی گذاشته خود بکجک فرج کابلیان شتافت محبت از هر اخوان میرزا فرصت غنیمت شمرده جلوسیرا گرفته
 بعضی میرزا سلیمان و آند و میرزا سلیمان از رسیدن میرزا حکیم قوی دلی گشته بیکار حله فرج کابلیان آورد و کابلیان از دو قوج این حال
 برانگه و متفرق گردید و راه آوارگی سپهر و خاب العالی که از آن سخن میرزا حکیم و خود کابلیان آگاهی یافت سر اسپه و حیران رومی بگریه شتاد
 و بدوشیان به پای مودی بهت لغاتب آن بر گشته روزگار نموده در حالی بر فتح چار بکاران دستگیر یافتند دوست و گردن بسته بجهت
 میرزا سلیمان آوردند و میرزا سلیمان بخشست و شکت تمام بجایل در آمد و آن خون گرفته را با بند و زنجیر و میرزا حکیم فرستاد میرزا فرمود
 که آن حق شناس تا لطمیت با بقصاص خون حکیم از من بر کشیدند صورت این واقعه در جز و ماه خود داده الهی گشته موافق حیدر خان
 شتاد و بقا و یک بگیری از بده قضا چیره کتا گردید **س** چه بد کردی ما شش این زانوات که حاجب شد طبیعت را مسکافات
 و صبر این فتح میرزا سلیمان صبر نمود از بد غشال علییده در جباله از وراج میرزا محمد حکیم در آورد و امیر علی واک از غشالان اد بود بولکانت میرزا
 مقرر ساخته اکثر شمال کابل را به بدوشیان جاگیر نمود و خاطر از صید ولایت طغرین ساخته خزان در اجبست به بدوشیان معنوت داشت اگر چه
 مردم بگیم برین بود که کابل را به بدوشیان سپرد میرزا حکیم را سپاره خود بدوشیان باید مرد اما میرزا سلیمان بجهت ملاحظه برنامی راه ایشان آنگه
 سپاه این معنی بر خاطر قدسی ظاهر حضرت خاقانی کرانی آید بجان الوقت همین قدر تسلط راضی شد و سه حصه ولایت کابل را بمردم خود جاگیر
 و یکصد میرزا محمد حکیم متعلقان ایشان آنگاه شتاد و چون صورت حال عرض حضرت خاقانی رسید امرای پنجاب را بجهت دفع شورش شتاد
 و تسلط ایشان کابل فرستادند میرزا محمد حکیم با اعانت عساکر منصوره بدوشیان را از کابل بیرون کرد چنانچه شریک آن بکابل نزد در تریجا
 کلب بیزان خود به شتاد انکار آمد لغاسی فتح ولایت کرد و به تریخ سمیت خواججه عبدالحمید المصطفی طلب با صحنی ازین
 خواججه عبدالحمید مردست از اولاد شیخ کرکلی بدین خواججه است و از عقبه ایل تلم در آن فکرت دولت روزانه بزرگ محبت است
 و خصاص داشت هیچ هر شتاد و کاروانی آرد و در دست باین مرتبه شتاد و یانی خواجه نمود چون انکار سماعت و آند در
 حالت تلخ هر دو حضرت خاقانی از کمال حیرت و شتاد می در تریخی خودی با خجانبه آصوت شتاد صحت از تریجه
 وزارت بر اسطی و در جمارت بند مرتبه گردانید بر اگر چه خواججه با جیک بود اما میاس اقبال روز از خزان در برین دولت
 لشکر در تریخی نمودت است کرده و فرودات شتاد شتاد یافت که کابل را صاحب شتاد شتاد است شتاد و شتاد است

حال اظهار است با بوم شهر با قبل بند شیر شکار که در هر کار چندین حکمت و صلاح ملحوظ و متصور داشته متعظیم و متسبیق کارخانه سلطنت
 میفرمایند بطاهر غریبیت شکار قبل در نظر اول در کار جلوه داده و باطن یورش ولایت مالوه پیش نهاد مهمت بها نگاشته ریایات
 و قبایل با فراشته زود و میرام بیستم تیر ماه الکی موافق روز دوشنبه بیست و یکم ذی قعدة یا بود و موسوم به باران که در باها و سولیا
 و چو شخ و خوشن و خصوص من زمین ولایت مالوه که در ایام برسات همواران راه یغایت تمهید دشوار است آنحضرت بنا بر صلاح
 و صلح عقید به این واقع نامشده قدم بهت در کابله ولایت نهادند و چون ساحل ریایه به چیل خمیر اردوی محلی گشت از کوفت
 بارتنگی و طغیان آب در هفته مقام واقع شد تا نامی اردو کبشتی گذشت و در جنگامی که فیلان خاصه از ان در پلسه طوقان
 غیرستانه میگردد شتند قبل گفته که سرگرد فیلان نامی بود و زمین سستی به آب فرو رفت و از آنجا طاهر گو الیا خمیر سر او قاتل
 گشت و از گو الیا رنجو الی قلعه بیرون زول دولت اتفاق افتاد و چون پیشه قبل ازین منزل قریب بود و ترتیب لوازم شکار فرمود
 عا کر منصوره را بچند فوج فوج تقسیم نمود و در هر فوجی یکی با نام اسرار و صاحب اشقام ساخته با طرافت فرستاد و متعجب
 و اقبال جمعی از خاصان لیساط قریب تو به شکار شدند و بعد از شکار پوسه بسیار ده ماهه قبل از دود بسیار می کرد و بدین حال آن که شکار
 یک از آنها پیش از یک پستد ماد و وقت بستن او هم سپر طانی کتابدار در زیر دست و پاسه قبل آره بقدر مالشی باشت و اتفاق
 و خیران نیم جانی سیلاست بود و پاسه آن ره که حمید قریبان بود و بعد از فراخ لوازم چنین متوجه شکار شدند و مستور منصوره
 به اطراف پیشه فرصت یافتند و چون بیرون جنگل را بدند چند قبل از دود بسیار می کرد و ازین نشاط حمید بر حمید افرو و در جنگ
 آنها شکار فرمودند و روز سوم به آیین برقریه پیشه دیگر که از تراکم اشجار و شکار یک انحصان عبور شمال و بعد از
 به نشاط شکار خوشوقت گشتند بکن توجده آنحضرت مگر قبلی که زیاده از هفتاد و پنجیم بود و ظاهر شد و فرمان پذیران
 جانما بود و جب حکم مجموع آن فیلان را رانده به پیشه که در قریب قوی داشت برده بنیلابا به چیل خمیر و بیست و هفتاد و هشتاد و آن هر کدام کل
 داشتند اما بی محظوظ بود اما در بی محظوظ نشسته و ولت و اقبال برهان پیشه توقع فرمودند و بخار ان ماده کار و فرمایشان چنانکه است و رعایت
 بجهت استراحت آنحضرت تخی حالی از چوب ساخته بسقر لاطهار الوان آراستند و حضرت خاقانی بعشیره و کامرانی
 بران اوزنگ دولت مسند آراسته فرموده و جمعی از مقریان لیساط قریب مثل یوسف خیر خان کوکلات شخ میرزا
 عزیز کوکلات شخ و سعید خان کوکلات شخ و میرزا امیر الک و میر علی اکبر و خان عالم و میر خیانت الدین علی که اکبر
 بخطاب بنقیب خانی شرف اختصاص یافته در جوامعی آن تخت اقبال دوره زدند و روز دیگر نیز با آنها مجلس نشاط
 آراسته مقریان لیساط عزت را حکم نشستن شد و بجهت انبساط خاطر ساز و بار خان استماع قصص و خبر
 فرمودند و در بار خان پسر نکلو خان شهور است که خدمت شاه حضرت شاه اسمعیل صفوی مانعی بقصد خوانی شرف اختصاص
 نام او طاعت است بود از جو به اخلاص و وادام خدمت در ملک خود نگار ان منظم گشت چون بیست و سه روز با در حاضر می بود و خطابه به با خا
 سرافراشته از سلطونان و گاه سپه قریب و نیزم آریان مجلس شبت آیین گردید و با آنکه در حق چند بیان سخا و برقی اشتد از یک طاعت
 نیز که شایسته بود شایان شود به نوبه و با علما انار و خلیما انان روز با طاسها استوار آورده هر یک قبل صبح انجور ایام در قبل علی
 مشغول بلبه و در مجلس کرا قبایل ساخته و چون قصد اصلی ازین شکار رسید که گران گیر بود و خان بهت بصوب مالوه مطوف و رفتند
 و درین راه از استداد باران و طغیان سیلابها فرست چشم کشودن نمودند و تمام راه را در شاد و ری کرده بر خند و در
 سالی اخیر از خیر باد شای و چند روزی عالم امر آباد و یکسخت سپید و عا کر منصوره به از مصوبت و شکاری قطع سنازل علی مراحل نمود

جهان نورد سوار دولت شده بر حجت پرچم تمام تر ظلال آیات فتح و فیروز می بر فرق جان سپاران عرصه محبت افکندند و در کلبه خجالت
بجای می رسیدند تیر مخالفان سیاه بخت از گرد و پیش آن حضرت بیگانه شدت و حر است از روی که بر بیاورد و بدقت نام و حسین خانان
ظفر قرین است سپرداری سکره بی نوبت که شد که تقاضای فتح بلند آوازه سازند و تمام تیران را بمخاطب با فتح فرمودند که در خدمت بی
نهی با بر بیخ غنیمت باید و میخواستند آن نامه می بخوانند که در آنجا شرح میدهد از اینها تا به بیست و پنج سالگی که در آن یک
بکودل شده و در خدمت آن حضرت سے تازیم شکوه باوشاهی و نشا و طیل الی پر تو القعات بحرف خان خانان بیگانه و در مقام
تافتن شدند و او همادخان خواست که دست تشریح بجای آن حضرت رساند و القماش اندک به ارای نماید این معنی باعث مرغ غضب
و قدر شد و به محال با نماند فوج غنیمت تا خند و مخالفان برگشته دور کار از شکوه جلا باد و شاهی و صولت فراگشتی که کو عاز و پشت
آن آب میشود بی دست و دل شده همان ثبات از دست دادند و بیاداران معسکر اقبالی به اقواج مخالفان به سنگال خود
رسانیده اکثری از بمرایان عهد الله خان را طاعت تیغ خون آشام ساختند و بسیار سے ازان تیره بختان بر سر انجام مثل
تبت العرش اینکد بگردا می شده روسه بگر بر نهادند و چند سے از مردم معتز او را دست و گردن بسته بگرفتند و در وقت فوجی که
طراز فتوحات روزگار تواند شد از پرده دعنا چهره مراد نمود و اسامی جمعی که درین پورش ملازم کتاب نصرت استقام بودند
بهین تفصیل در خدمت خان خانان میرزا عزیز گلکانش سبعت خان کو گلکانش مقیم خان محمد قاسم خان نیشا پوریک میرزا شکیب
میر علی اکبر مشدی میرزا محمد بن اشرف خان اعتماد خان و خان عالم آصف خان و لشکر خان و شاه قلیخان محرم و ششم خان محمد خان
فرخنده قلی خان بن علی قوش بیگی فرخنده خان تملق قدم خان خواجهداد الله حاجی محمد بیگانی عادل میر شاه محمد قلی بیگ طلب خان بهین
تو و میل تیرداس خلکسا و وزیر جلیل مز او بیگانه مجموع این بهادران من حیث الکثیر است از سید کس متجا و رشو و عدوان مردود
سوار همراه داشت اما جنود غنیمی که همواره قرین با پادشاه شاه آگاه ست شمار آنرا تواند کرد و در جنب اقبالی حضرت اکثر
مخالفت بر نایب القصد شهریار جبهه شناس پیدا دادا سے لوازم شکر و پاسبان جهان منزل توقع فرموده محمد قاسم خان نیشا پوریک
با جمعی از بهادران کا طلب متجا فب آن اداره داشت او بار تعیین فرمودند چون شهباب اران عظیم شدی که پیشتر بعت یافته بود
زیاده از پنج ششش کرده نتوانستند رفت و پیش از آنکه خورشید عالم افروز را یات تو بر افراز و اعلام نصرت اعلام تمام متجا
آن سر انجام بر افراشته سرخ بندوق پیش فرستادند که زنهار در وقتن سعی و استقام نموده آن سیاه بخت را دستگیر سازند
و چون و کب عالی موضع آلی رسید را جمالی پسید عین الملک که نسبت آشاهی قدیم به او داشت آمده سعادت زمین بوی
در یافت و حسب الحاکم بیخ متقلای می شده از و کسندی که داشت خود را شکر یکس آن خدمت ساخت و مو کب ظفر قرین
بخت شدت گر مال خط در زبرد رضی توقع فرموده خوشن خندان با پیشتر فرستادند که بزودی خبری از اقواج قاهره رساند
و هنوز بدولت و اقبال سوار شده بود و ندکه خوش خبر خان هنوز کافتی آورد و در محلی ازین نایب غنیمی آنکه اکثر زمین اران
آن نواحی نطق خدمت بر میان جان بسته ضمیر لشکر فیروزی اثر گشتند و اقواج قاهره قریب بجایان میرسون
اخواسته به اردوی عهد الله خان گمراه نگیند و آن به سمیت کم فرصت زین و فرزند و اسباب اشیا می خود در کلبه
سراسیمه با یکس سپهر خود راه گریز پیش گرفت و میرزا ملک به اتفاق جمعی از قوج باوشاهی حیدر شده تا بخارده و بگر
آن سید دولت شتافت و بسیاری از مردم او را جدا ساخته و میرزا چندی دیگر زخمی شده همان در اجابت سلطنت است و چون بنور مغنی
از اینها تا کن بی سلطنتی بود و نیمه بی بر نماند که بیرون برود و در این امر رساند و عاونه قاضی مان پس میاورد و بجهت خیر و نیکو جان میرزا

گشته و بعد از رسیدن مرشد قمع با ایات اقبال برافراشته تا آن سرزمین گریخته شده بود و تشریف برود و هیچ امری در
بادشاهی که در آن خدمت شریک بودند فراخور مرتبه جاهت خود بنوازش خسروانه سر فرامی باقی ماند از حاکم آن
خیل با پ روپ و کج کعبه و سیر که در هیچ صفات تمام حیار بود و در داخل مملکت حاکم ساختند و از آن منزل همان مراجعت
سلطنت داشته تا تاریخ مهیت و نیم مرداد ماه الهی بواجب رود و پنجمین دوم محرم سفید و هفتاد و دو قمری بقلعه
صوفی القل اطلق افتاد و از آنجا قیامت ما به اطراف ممالک مجاوره فرستاده قریب یکماه در منازل گشتا سینه
ایستادند از آنجا بعضی ولایت و انتظام تمام ممالک محبت گشته و درین خدمت شایسته مقیم خان بخلایب
شیخاوت خلایق بلند مرتبه گردید و تمامی زمین داران و سرداران ولایت مالوه بتارک اخلاص مشتاقان سعادت
زمین بوس دریا فتنه و بفرض اشرف رسید که عید المکره نزد چنگیز خان که در آن ایام حکومت کجاست بقیصر
اختیار بود و رفت است حضرت حکیم الک را با فرمان جهان مطلع فرستاده حکم فرمودند که آن بخت برکشید
دنگاه نماید از آن ملک بر آورد چنگیز خان تا قریب جاپنا نیز با احتمال فرمان بادشاهی سعادت نموده اتمام
ملاکت و چاپلوسی کا هر ساخت و پیشکشها سے لائق با عرصه داشتند بدنگاه فرستاد مضمون آنکه این
را به حدیث ای مانگا ای حکیم بادشاهی قناعت نماید اما از آنجا که محبت و مکرمت آنحضرت شامل حال خود میداند و
که گناه این بی سعادت را بخشیده حکم طلب شود که او را بدنگاه معلی فرستد و اگر این التماس پذیرد قبول نماید
تا که بر آن ولایت خود و بیرون نخواهم کرد و درینوقت که ایات اقبال در نزد نزل اقبال اشرف برض مقدس رسید که خان قلی ام
سجده خورشیدان عید المکره که در سرکار بخت بد گشته بود از رعایت شیخاوت و ثبات است بنویسند و را بجا است آن نوی
چنان بخشی او را سرافراز سازد و در ملک فانیان درگاه و مقام از دست او به آستان بوس شود و سایرین فرمان است
از کس الطاف عرصه ریافت و آن سعادت نزد فرمان پادشاهی با حوز با وسعت دولت و توکل بجا است خود سازد و درگاه
و از سر آن ایام آمدن قریب خان است بدنگاه عرش اختیار او را امر سے و کین بود بنابر آنکه کی شرکت طعن خود نموده بود
کیوان با نگاه گردید و سعادت زمین بوس سرافراز شده به انواع مراسم شرف اختصاص یافت و سرکار بلند با بجا
فرمودند و در غلای اینحال میران مبارک شاه حاکم خاندان بوس عرض و پشت مشکل به اظهار اخلاص و اطاعت صحیح بدلیان کاروان
به آستان خاقان کتی استان فرستاده شرف بخش و فغانس آن و یار شمار موب عالی ساخت و بد سینه مقربان بسیار
و همچنان بارگاه دولت مروض داشت که اگر یکی از حاجزها سے مراد رسلک خادمان حرم سرای اقبال در آورده بیاختیار
بنده و سرافرازانند کمال خرد پروری و نهایت غریب نواری خواهد بود و حضرت خاقان قلی مقربان و را بفرمودند و داشتند
خواهر سید که از همگان بارگاه دولت بود و به این تو مست خدمت فرمودند چون اتمام زمان قریب اقله آسیر رسید میران مبارک
به اقبال فرمان تخمینان شوق اتمام و ان را با مراد و اگر امین دران فکر بدستند لایحه بیهوده غنچه خود را با همی از کار و او را
و اتمام دولت بدست خود که منی که در کمال کمال زنده بآمد بود و فرستاد و بدنگاه رسید و آن بخت محض خدمت لایحه کشای لایحه
گذراند و ستم بارگاه قبول نهاد و چون در کمال اقبال بخت بدست و با اقبال در یکجاست از بدست فرمودند و بعضی از امرای
در فرستاده همان محراب بجا که در خدمت خود بود و به اتمام اقبال تو بدست و از آنکه در کمال کمال کمال کمال کمال کمال
گشته و درین وقت که در کمال اقبال تصرف در کار فیل بجا طوقی مظاهر رسید و یکموت قریب تمام آن زمان